

فصل اول در بیان کلیات
کتابخانه اسلامی
مقدمه
فصل اول در بیان کلیات
کتابخانه اسلامی
مقدمه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی اسکن شده ۱۳۸۷/۱۰/۱۵	
کتاب
مؤلف
مترجم
شماره قفسه	۷۹۴۲
جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب ۷۹۴۲	

۸۴۵۵
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت شده
۲۴۹۵

بازدید شد
۱۳۸۲



۸۶۸۶ - ش

مجموعه ۴ رساله ۱ لغت عربی بنارس ۱ و سایر کتبی
از غیث الدین علی امران الحسینی الهمدانی
۲ رساله در خواص منازل تبرک

۶۴۹۵

ثبت
۷۹۰۰۲
۱۱۶۱۷



فلسفة الخ

لغت ۱۰

تجویم ۱۰

سالنامه

بودالسامه

۵۴۹۵

۵۶۳۵

۷۹۱۳

۱۰ - ۱۰
تاریخ

مجموعه الموسوی

۹۱۰



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 خدای بخت میده مهربان الحمد لله الذی هدانا لهذا
 لانا م شکریه سپاسی مرخدا یرا که بیار است لفظهای خلقا ترا
 بد کرده و نورانی ط الاحیاء بیاید خود روشن کرد
 چشمها بر هزاران شکره و القلوه السلام علی خیر
 لشکر خود و درود و رحمت بر بهترین خلق
 انهم والله المتکلمین بفضلی خلق او محمد و آله که سخن گویند
 کاند به پیشش نواله باب الالف فتیحه
 و فاتحه و مفتوح و آیت ابدیه و آیت و مبد او
 و مطلق آفاد کار انتها و نهایت و منتهی اختتام
 و خاتمه و نعمتم و منقطع پایان کار انبساط کنادکی انقباضی
 گرفت اضطراب نوریه شده کار انقلاب انفراف
 بر کردیدن انقباض و امتسال و طاعت و اطاعت و طاعت
 زمان بر ادنی اعراض و استیثان و استظهار کبروت کشف

انز

اعرف افر کردن احتمال از روشنی افشای و تقاضا
 و مغایرت و مبادات نازیدن اختصار از احتیاج اجتناب
 و تماشای و جنب و تقفد پر بهیز کردن انتقام کینه بوستن
 ارتقاع بر برداشتن و بندیدن انقطاع و انصراف بر بدیدن
 التمس و اقتراح و استیذان و توقع در خواست کردن
 اتقا بهم رسیدن ارتصال و وصل و دست
 و وصل و موصلت و انضمام و ارتصاف و لحوق
 و امتزاج و مقارنه بهم بوستن ارتزاق و ذوق
 و مفارقت و مبادت و فراق و انفکاک و مجر
 و بجزان و بین جدایی انقیام در میان کارندن
 ارتج و یکجا اطلاق و انزاف و ذوق و انامشن
 و علم و انما و انسا و اجتناب بجز کردن اجتناب و اصراف
 و اشتیاق بهتر بجز رسیدن ابتیاج و بخت و تسبیح
 و مجرور و ضرر و ضررت و استیثان و مملوت تسلیم

و غنبت و دوح و استزوح و شرح بنا دسا
اخلاص یک دلی اشتیاق و مشق و تشوق و نزاع
و اتباع و ذلوع و عزام و ادا و مخن و تهنف و آنف
و عطفش و تعطفش و صنوت و صبابه و میکان و توقان و عشق
و تعشق و محبت و حُب و دود و داد و دود و دوستی
و آرزو مندی استعانه و استمه ادمه و خواستن استعانه
آرزو استعجاب طلب مهابت کردن استیصال و قطع
اربع بر کردن استیاء نرم داشتن استیاء طلب خدمت کردن
استیاضا طلب گشتن و دی کردن استیغفا طلب غفور کردن
استیغنا بی نیاز استیلا و قهر غلبه کردن استیفا
تمام خواستن ابرام داند از جسر و تعذیب زنی نیدن
املل ممل کردن ایجاز و اقتصار و اختصار کوتاه
کردن اختیار و ابرار نیفان اشتراک بدان اقبال
دور آردن دوست آرد بار بر کسر محبت انعام و اکرام

در بیان

و حسان و محاملت و اصطناع میگویند کردن اشتیاق
و عاظنت و زخم و مرمت و رافت هر با ما اها
هر نه رساندن ارتخاف نهمه زستان اطلاق خلاصی دادن
اجلال و تعظیم و تبجیل و تکمیل و تزییف و تحسین و توقیر
بزرگ ساختن ارتقال در پیش آنها آنگاه کردن
اوباش مردم از رفیع ایخت آردال زد ما بیکان ضعیف
چیز و خندان کردن انصار و اعوان باوردان استغوا
استماع گوش کردن ارسال و اطلاق و تبیع رسیدن
امال و امانی آرزو اعلی و در استرا و رفیع بند تر ادنی
فوتر و نزدیکتر سریع آودتر اقرب نزدیکتر اجمل
و حسن و وجود و خیر بهتر این و استعد مبارکتر
اولی اولها او در وسط میانها او اخر اخرها اخر از در
بناه آردن الفا و بیک و وجدان و مهارت
بشن اقارب و اقربا و عشایر ذوی الارحام خویش

اعوان عزیزتران شایسته و ابرام و اختراع دیباچه و جدت
چیز نو پس اگر در ارباب و اصحاب خرد و اندان
انگه سرانگشت افاضت فیض رسیده نصاب
و فردب و انواع و اجناس و منقوش و منقوش و اسما
سبب نوحه اختلال خلل بین ارضاح و تبیین
و تشریح و بیان انگه ان احقر پسر امور کار را از دیبا
و تزیید و مزید زیاده شدن ازل اول چیزها ابد اخرها
ادان و زمان و حین به کام اقل کمر اگر بیشتر
آلا و نعم و نعم نعمتها اوج دزده بندی افلاک
و سموات آسمانها انتظام و نظام یا نسو سنگار
اجرام حرمت داشتن احتشام خمت داشتن
ابتهت و بنا بهت و عنقت و جلالت و شهنامت
بزرگ اعراض غصها اعراض و در کردن سید او عیب
و دعوت دعوات انبیا انبیا انبیا بنای تحقیق و شخصیت
فایده شدن

ادب کردن

اکابر و اعلی

اکابر و اعلی و کبار و اباجد و اعزة و اشرف و اعظم
و سادات و اولیسا و صنایع بزرگان و بهترین اصحاب
و ادان خردان و فروزان احصا نمودن ابحاث
و موهبت و عنون و نفرت و نفوذ مظاہره و مدد مدد
کار سخن افادت فایده رسیده نصاب استیفا
طلب فایده کردن استیفاست بخود میل دادن
دست شدن این پسر اینا پسران اینا استیفا
راه که زبان اب پسر آبا پسران ام مادر اتمت
مادران اخ برادر اخوان برودان اولاد و آل
و رسایط و اخفاد فرزندان اولیا و اخلا و حبا
و احباب و اخدان گشتان اعدا و اعدای دشمنان
دشمنان امیر زمانین امرا امیران اینا و دشمنان
اهلیت و استحقاق شایستگی افضل فاضله اعلم
و نامتر امجد و اشرف و اعظم و اکبر و اجل بزرگتر

اسباب و استجابات او کردن انام و خلاصین
و بر ایاد بریه و دوری افسر به کان امارت و ولایت
امیر اکثار بسیار کردن انتصاب و ارتفاع
بند شدن ارغلا بند کردن اقامت او قدرت
و تانیر انور و اوضع و آیین روشن تر استظلال
و النجا و اعتصام پناه گرفتن او امر زمانها
احکام حکما آصف و در سلیمان اجتماع
جمع شدن اعطاف و عواطف مهربانها الطاف
و عذوف و مکارم بیکو بها اکتساب کردن
احسان و اوقات و امانت و از مینه زمانها
ایداد مدد کردن اجما و ستودن رخداد زود
بر آینه تش اطلال نشنها برای ارشاد
و هدایت و دلالت راه نمودن اداوت خوا
ستن ایام و در دهر و عمر روزگار اعتبار عبرت

الکافی

کرفتن انار نشنها الوف هزاران اعلام
و دریات و الویة علیها ادواح جانها شیخ
بدنهای ارتقام درهما اقلام قلمها اسباب سبها
اطناب و استهباب و بسط سحر در از کردن
ادوار کردنها ادراک در بیشتر اعیان مشهور
آقران بهم سران احوال کاملتر آیهها ماسر نو
اوساط الناس مردمان مهربانه القاب لقبها
اقدام پیش شدن آنچه با لها امن امیر آزیه
مهارا اتم امتان اعدل عادلتر انیال مهرک
شکر الکفایا شدن و با کفایت راضفیا نهران
اغنیای تو انوران اشقیای بد بختان اسرار نهانها
انوار روشنایها اطوار و کرات و مراتب بارها
اصداف صدقها اسراف تلف کردن مال از هوار
و انورد شکونها احادیث و الفاظ و کلام و حکمت سخنها

ایمان بگردین ایمان موکند و دستهای راست
انسان بهای انفاسی نفسها اقلش بد ادا
افاضل فاضل الی امام و مقتد او قده بنوا
اقصی دورتر اقصی قاصی تر اعیان عید ما افضح
فصح تر آیات نشانها ادب دانش انیس بهم
اخصار آزادان اقطار و اکناف و افاق
و نواحی و حدود و حواشر کنارها اقیانیا بر نیزگان
اخذت یکی بودن اسامی و یک نامها انبیا
و رسل پیغمبران جمعین هم اجزای انتفاع
شع کفتم ادا بگذر آید ارانی زمینها اشجار
درختها املاک ملکا ایجاب ثابت کردن
اکوان و اجبار و تمجیه بزور برکاری داشتن انقضا
که گشتن مدت اجزای تجارت دهند انشها و بکله
گرفتن انیم در دنیا اقامت بیای داشتن ابد الله

۱۰۱

اولیه

دولت بهمت وارد خدای دولت اورا علی الله نه
میند و در خدای کر اورا اعز الله انصار دولت
عزیز دار خدای برای کران دولت اورا بقاه الله باقی
دارد خدای اورا انبت الله پیر و راضی اورا حسن الله
احواله بیگانه خدای احوال اورا اوام الله علوه بینه
و ادر خدای برر کی اورا ایدة الله قوت و به خدای اورا
ایضا که این ذکر بریم اورا رحمت الله سبکی سبکی
امین بکن آنچه خواستیم افضا و امثال و امثال
و نظایر و شباه و انداز و اخوات حننه جز که بنده
هم باشند اشباع و اشباع و خدم و خشم و حینل
و توابع پیروان و زیر و ستان اسعاف و انجاح
دو اگر صحبت اخلاق و انخلاق و شمیم و سبجایا
و عادات و سنن خوبیها و روشها اهدت و هدت
سخن استیلا و تسلط و تغلب غلبه کردن

عده است

بصوتی اسادسان مانت اذرتش
آوا آواز ازخ بالو ازوند و جله بجه او از مرد
ستاره شتر النج جمع کردن الله عدد که در کتب
آباد افسرین و محمود ارفع باوی که از کور ایبه انیسری
میدان امیغ آبخن او رنگ منت از شک
نکار ضایع آیین رسم آماج نش نبر آدرین
شهر ارستی آبخه اشفته ، اب الیاء
بر بیابان و نیکو کار بر سبکی پر کنه بر مان حجت
بلد و نهر با ط از نش برکت از دوز با سطر کن بنده
بنوال فاطمه رسا بلاغت خوش سخنی بوع رسیدگی
بیع و جدید و حدیث و کج و نو آورده بیاض سفیدی
پرفساد آبینی سفید بطاقت پیکار باطل
پیکار بیع ز دشمن آبیاع خیرین باع از دشمنه بر اوت
پزادی بقا پینه کبلیه حجت و کواه پیت دختر

منار

بنات دختران بصارت پنهان چشم بصیرت
پنارزل بن شت تازه دور بلاد و بند و محق
و سفاهت و جهل نادانی بزل بخش بعد دوری
بضاعت کالا بر بازار کانه بطش و اخذ گرفتن
بطن و باطن اندرون بانی بناکنده بنا کل کار
برودت خنک بقیه و سایر آنچه از چیز باقی ماند
برق انش بر بشارت مرده دادن بریه و فنج
یک برقع نقاب دور سینه بدور بیابان
بازل و متاج و سخی و کریم عطا دهنه باغی و ظالم و جبار
و قاسط بسنگار با کوده نو باوه بخود نو بخش کردی
نزد بر روز و خروج پرور آمدن بشر مردم بالی و قی
دل بزد الله مضحک کنه از خدا مرخواست افکاد او را
بارک الله فی عمرک زیاده کنه ندی در عمر تو پلسوی
یا هو جو بستر پهلو پهلون بنگاه خانه

پرنیان جامه ابریشم با نقش بر بند جامه ابریشم ساده
پاسخ جواب بره پروین پرند اود تیغ کوهر دار
پنوز مهره ووشن پیکار جنگ کردن پیور و دواز
بغیر بیل پرز بندی بش یال اب پزو
مش بحث کردن پورش غذا بک جعفر بلا
رک تیغ مندر بدرام خرم و ارسته پزین
نام اشکای است باب زن سنجی که در آن کرده
برون محله دگوی باد افراه باد فومک بلا ای
نابکار و دشنام باوه رب و باور مراد باور رثوه
بسیاره بلا و چیز دشمن داشته پیره پیش باز شدن
پیغاره برزش برین بینه باب التاء
ترسل نام زنستان نهدید و وعید و تحریف
ز سامین در تادیب ادب آموز امیندن تعلیم
آموز امیندن ترغیب و تشه ریی رغبت دادن

تفریح

تذریف و نحه شناخت کردن توصیف شهر را وصف
کردن اوزنج و تقسیم و تحریص بخت کردن تصریح
کفتم تعریف پوشیده گفتن ترصیح و تفضیل
افزودن دادن تحریر و تمیق و تر پیر و مشق و کتابت
و نوح و تعلیق و انسیاخ نوشتن تعریف و تحس و حس
و تعقیبش با جستن تقدیم و ایش و ایش تا غیر
و ایش و ایش ترخم در افت و رحمت مهربانی کردن
تفریح تعویذ و تقاعد قیصر کردن تجوین و رب و تلمه و شک
و مضمت و ظن کمان برود تطاول دراز دستی تعهدی
و تباد از حد در گذشتن تجا و حسابات و غرات
دیگر کردن تظلم داد و خواست ترصد و ترتیب
انتظار برود تقبیل و رسیدن تقبل قبول کرده
تعلل بهانه جستن عینی امید داشتن تریحی
اند برود نسیم آموختن تحس و نه و خیال استیقا

تصدیق در دوسه اداون تحت و سلام و صلوات و تسلیم
در وقتن تباشیر و محال و علامات و اشیاء نشانها
تواتر و توالی و تعاقب پیاپی شدن تویق نشانهای
پادشاهان تربیت پروردن توفیق موافق
کردن توجه روی آوردن ترقی و ترفیع بندگی
حسن ترازو زیاده شدن تفضیل و تعهد باز
حسن توقف ایستادن تخیم منجم کردن
تقومیم دات کردن تاجر بازرگان تجارت بازر
کافی تجار بازرگان تسک و تسلیت چگونگی
توانج و لواحق و مضافات چیزای که بجز بازرگانی تحت
زیر تصرف در دست آوردن تسلیم چیزهای گوناگون
تسلیت چیز تفرود کردن توفیر عام کردن تهمینه
از پی کاری در شدن و بنده را بده از وفات آزاد کردن
تقریب نزدیک کردن تعلق او یکی تعلق

و تشبیه

سلاسل

خلاف کردن تعالی و تعظم برکر شده است یمین
ببرگه بارگاه میجویم بیاد او تهنه الله انفسه این
پوشانند خدای او را با درخش خود تشبیه از کرک
افتن تصنیع ضایع کردن تمسیت و ارضان و اجزا
و نفسی زوان کردن تحصیل حاصل کردن تشقی
و تسع و تفریح خود را بر بی غیر داشتن تفکر دائمی و تفتی
در کار را بابت کردن تکامل کاملی کردن تقدم
فرز پر شدن نواری و اختیفا و اختیبا پنهان کردن
نمبر و تعظم و تجبر خود را بر بزرگی دیگر نوایم و تزل
و تخانیع فروتنی کردن تخلیط و تفریب و کس را بچند
تویج و تفضیل برزش کردن بچه سوی
تشدت او را بر تودان ترکستان تخمه و دوده
دودمان خانه دان تیر بزرگها و تیر کشتی و ماه بزد
ساده عطا و فصل خوان و نصیب تار آرزو و تار کشتی

تار و مار و توت و مروت چیز را تلف کردن و از هم بودن
تاب طاقت و بیج در بیان دروشنایی بما حرمت
و غمخوارگی تبرزه ذیل باب اشار ثبوت
بر جای ایستادن ثابت جای گیرنده نثلث سبک
شمن همت یک ثمن کران بها غنن بها ثبت
رختن ثقاہ و عدول و ائمتا ایستادن ثبات
و دقار و کفایت و تکلیف بر جا بودان نودان بر این
عشر میوه اشار و غار و غرات میوه با نریا پودنی
تقلین آو میسان در بیان سخن و غلظ و حجم پری
تعلیق و دوابه نقل کرانه ثانی دوم ثبات سیم
ثامن هشتم ثروت تو انکر تغور بر کناره
نهم سمانی ثنای ستمایش ثباتات و
ثوابت سارهای نهم هشتم ثبوت الله بر
حیرت او در احسان باب الحسیم

جلالت

جلالت و جلال بزرگی کمال زیبایی جناب
و ساحه بعلوم سرای جمعیت از اہم آئین چشم
و همین پشانه جامع از اہم آئینہ جمہور و کل ہم
جنابت و جسم و مصیبت کنناہ جانی و مجرم
و عاصی کنناہ کار جانی حفاکار جانی موس نام طبی است
جادہ لادہ رات جاریہ کبیر و کشر جنس
بی سہر جزئی دیر جین بچہ و شک مادر
جنون دیوانگی جیتہ سکو جلیل بزرگ جلالت
چاکہ جور و جفا پدای بخورد افزون جسمانی
چشم بسیار جدیر و حقیق سزاوار جمع الله
فواہم آرد خدای پر اکنہ کی او را جل جلالہ بزرگی
بزرگی او جواب اللاحق التکوت جواب ثانی خاموش
پسوی جنت کوہیت سرخ و کبود رنگ
چکاہ بنسیر چرخ جرخ آسمان و مکان

بغض زینج یا بپوش زینده چک ساله
جندک ضدل جهان که ای بر آب چیده نخرمیه
بچیدن سبزه کردن باب الحاشا حشدم همشایه
حاشیه و حد و تاجیه کناره حرارت و حمایت
دمی نقت نگاه داشتن حاذق و ما هر زیرک
حلیه آرایش حکمت دانش حنیف محبوب
دمشوق دوست درشته حالی آرزو حیطه
زیردست حیزه جای حیوه زندگیا حلال
کشیده حکیم دانا حکما در ایام حادثه
پای تو حوادث بلاهای تو حصاد خودان
حقوق صحیح جفا حبهذا چه بیک است
سالم باردار جنم بردباری حصول حاصل
حریف هم پرست حرفت روزش حاشا
منزه است حشیش کبابه چک مثل سلا بودن

حزمت حرام بودن حشو سخن زیاده حشیه برآ
خودا بزرگ بخت خور کینه کاهنت حس
در بختن حکام حاکمان خوزه جمع کردن حرارت
برزگی حفظه الله نگاه دارد خدای قانا خوره
بموشت ادرا باب انما خجالت نبتی
خاست فرومایگی خویش در کار شدن خود
دخنیست زرسیدن خلافت بر جگر کیشی
نشین خشی و خشی پنهان خلود جاوید شدن
خابن خیانت کننده خدیعت زینتن خریف
پاییزه خیاط درزی خرافت بی عقلی پرپر
خالق آفرید کار خلف از زنده نالیته تحمل بی
نام شده خدام خادمان خوانمین خاتومان حافظین
دو کناره جهان خضوع و خشوع زودستی خواص خاصگیان
خمس پنج یک خاطر انچه در دل آید خطاب

و مخاطبه و مشافهه دوباره گفتن خواقین و سلاطین
و خلف و ملوک پادشاهان خطیب خبر کوی
خطبا خطیبان خیر بهر خیار بهر ان خاریس
پاک خلاص ونجات رای خلد الله ملکه جاده
دار ادنه ای پادشاهی اورا ختم با انیر والظفر
ختم کرده نمود بر بیک فریاد زی مسلمی
خشیج و آخشیج نند و مخالف خوج لا خرمسی
و بزرگانها خادو وزن موش کبر خنور سفاینها
خادر مشرق خو اینگر رطیر خشیاکر مطرب
خامن سنگی است سیاه آبش برخ خار قم دریک
خو ادبه زده آب خو آفتاب باب الله ال
اعوت و دعا خواندن داعی خواننده دقیقه
سخن باریک دوام بیشکی دایم همیشه
دفعه یکبار دیانت رپکی دفع آب چشم

دانه پستی

دایره

در ایت و کیامت زیر دنی نمکس دا
رالت دنه نخنگاه دلایل دلیلهما دثار و شمار جامه
آریش درجه پایه درجات پایهها درپس
اکموز آیندن دائمت همینند دور دوش دوصه
درخت بزرگ دین دوام دون فرود دارنا ایچانه
در بقا ان جهان دابه چهار پا چشمه وال راهنما
دلال نازکون و فر بهم الله هلاک کرد ای دین درا
پس سوی دیول لاخ جای دور از آبادانی دور دورا
بهار دیس همانا درخش صاعقه درش
علم درشان روشن و بهم تاج مرصع
دزم عکین دادار خدای قللا داو حاکم دوچار
بهم رسیدن دعاقب باب الذال
دنه و عشده دنه دور دردی که چشم دیده
دزم بکوشش دیمه ناب سندید ذوق چشیدن

ذخیره مال نهادنی ذہین و ذکا زیرکی ذل نبردن
ذراع کزله و کز یاد کردن زبان و کز یاد کردن دل
ذخای رفتن ذبح کشتن ذقسن ذبح
ذلت و مذلت و ذل خواری ذره مورد ذره
برگانه ز پامنده با دیگرهای او ذوات خداوندان و نسبتها
ذوابه کسب ذباب مکس ذوبان که خستن ذ
ریعه و رسید دست آویز ذریت فرزندان
باب الزاء دیاست مہتر و ہن بگردان
دہن بگردنہ و ہین بگردنہ رذع و منع کوف
منع کردن رگیک ضعیف و جسم سنگار
دقیقہ انیسون لای دوابت کسندہ و حیل روان
شدن کاروان و تسبیح و سنی دعای و علی ساری بلند
و سیم استخوان ریزیدہ رضا و رضون خوشنودی
ریاضت دام کردن دیوج و مہرجم و معاودت و عود

بکشتن

بکشتن رخصت و مجاز دو بودن رطوبت تری رفت
جرب رقی دویت دیدار دویا خوب
دقیق ہمراہ داجنل پیادہ دجال اللہ مردانہ
دقیب نگاه بان راجی امید دار دعوت رعناہی
دقیق تک رسالت پیغام گذاردن و ریح کون
جای حیوان از زمین رایت و کوا علم رقیبت بندہ کا
دای ریشہ دفع برداشتن رطب تر رشمہ
ذیرہ آب رقوم و ارقام خطما ریاض مرغزار کا
رقبہ کردن رب پردہ کار رشد و شاد راہ
راست فہستن رایج شہد روان راس المال سرمایہ
رضی اللہ عنہم خوشنودی رضوی ازو رفع اللہ شہ
بندہ کردن خدای کار اودا رخصت اللہ بیامرز خدای اودا
ربت ریزولاً تعقیر و تقسیم با انجیر بار خدای آسان
کنی و خدای کنی بیکوی ریحانی روشن

رخش ارباب پستم دنک بخیر دیگر و دیگر دیگر
دام فغان بر زوان جان دور دود آب پس سور
داد جوان مرد باب الزاد زعم مهر مهر
کمان ذرع کشت زین وزینت آرایش
ذلت کناه زاویه ورکن کوش حانه ادایا
وارکان کوشها حانه ذرات اندها ذره تقوی
دور پرهیز کار ذی ذو ذرات ذره
و تقاضه و خلاصه بهر چیز ذرات اندها ذره
کوین ذاده الله زیاده کن خدای ادرا ذره
زیاده با قیمت ذره سوی ذال پزدن و پستم
ذقت سهر و جیل ذره و باز ذره ذره ذره ذره
ذاتش ستاره متر ذره آرایش زغن
موش کبر باب التاین سفامت
ناوانی و جنگ سنع شند سوی سواد سیاهی

لغظ

سخت نصیب و عظیم خشم سک بودن
سید و سود نیکت سنت دیرت و عزیزت
و ذهب راه دوره شش دکس سکوک دکس
راه فرستن سکون آرام سید است
سید برده سکال آب دوان سوال سکلت
پسین بفینه کشتی سایل سوال سکند
سارق دزد سکیم کنجه سزاون سزاده
سبیل نوشتن سکنت سلطان سکنت
سقط شدن سقیم پیار سقیم و صحیح
سخت سخت سعود ستاره سابق سابق و سخت
سخت سابق سابق سخت سخت سخت سخت
سخت سخت سخت سخت سخت سخت سخت
سخت سخت سخت سخت سخت سخت سخت
سخت سخت سخت سخت سخت سخت سخت

سَلَامَ فَرْدِ سَلَكِ دَرْ سَطَرِ رَشْتِ وَ اَبَر
سِنِ بِنْدِيهِ سَمِ زِهْ مَكُونِ زِهْ سَتَهْ
وَعْتَبِ اِسْتَاذَ سَقِي اللّٰهُ تَرَاوِ اَبِ اَوْضَا
خَاكِ اَوْرَا سَلَامَ اللّٰهُ عَلَيِّهِمِ رَحْمَتِ خَدَايِ اَبِي اَبَا
سَلَامَ عَلَيِّكُمْ رَحْمَتِ وِ سَلَامِ بَرِي شَا پَهْلَوِي
سَانِ رَسْمِ وَا مَانِدِ بَشِيخِ عَارِيَتِ سَبِيهِ
اَسْمَانِ سَيِّدِيهِ سَبِيهَا لَارِ سَمْتِ رِغِيَتِ
كِهْ دَرِ اَتَشِ نَسُوذِ سَتَرِكِ اَكْمَتِ زَبِيْنِ بَلُوخِ
وَتَنَدِ پَسَامِ مَخْتِ مَرَكَبِ سَتُوَانِ
كُوْرِي سَانِ كِرَانِ سَنَهْ كَدَنَتِ سِرُوَشِ
وَرَشْتِ اَبِ الشَّيْنِ سَطَاوَتِ چَا پَا
سَرَاوَتِ بِهْ خَوِيَرِ سَطَاوَتِ بِهْ خَسْتِي سَقِي
بِهْ خَسْتِ سَطَاوَتِ زَرِشْتِي شَبَابِ
جَوَانِي سَيِّبِ وِ سَيِّبِ وِ شِيخُوْزَهْ سَبِيهِ

کز دل آرز

فَرَبِ شَرَابِ اَسْمَا سِيْدِنِ غَمَايِلِ خُوْبِيَا
شَا پِلِ وِ شَمَلِ قَامِ زَا رَسِيْدِهْ شَا يَحِ وِ سَتَقِيْفِيْضِ
اَشْكَارِ اَوْ بِيْمِ رَسِيْدِهْ شَوْبِ اَبِجَمْتِنِ شَا يَبِ
اَبِيخْتِهْ شَرُوْعِ اَرْكَارِ شِدْنِ شَوْرِ دَا اَبِي شَرَفِ بَرِيَا
شَاهِ كَوَاهِ شَهِيْدِ كَوَاهِ دَكْشَتِهْ نَبَا حِي شَرِيْرِ بِهْ كَا رِ
شَرِ بِرِي شَانِي شَفَا دَانِدِهْ شَمَانَتِ شَا دَكَا حِي
شَارِعِ دَا هِ رُوْشِنِ شِيْمِهْ وِ سَجِيْمِهْ خَوِي شَفَا هِ اللّٰهُ
شَفَا دِهْ اَوْرَا حَسَدَايِ شَيْبِهْ اللّٰهُ اَزْكَانِ دَوْلَتِهْ
اَزْ اَخْتِ دَا رُوْخَدَايِ نَبَا اَبِي دَوْلَتِ اَوْرَا پَهْلَوِي
شَا دَا بِ تَا مَزِهْ شَنْكِرِ وِ شَكْلِ ذَرِ اَوْ طَرِ اَرِ
شَرْبِكِ دِهْ شَمْنِ بَتِ پَرِتِ شَكُوْهْ نَا رُوْشِ
اَبِ الصَّادِ صَامِتِ خَا مَوْشِ صَا يَبِ بَا
صَوَابِ صَرِيحِ اَشْكَارِ اَبِ حَا لِيْفِ نَاهَا صَفْحَاتِ
رُوْيَا صَحَا رِي مَهْرَا صَحَا فِ كِتَابِ رُوْشِ

صدمت و صولت حمه صمود بنت صهیم
خالص صدر سینه و مهر و بالادست و بی چیزی
صلاح نیکی صدق کاپین صناع میه
وران صایغ زر صلابت حکمی صبت
عطا صفر بانک صداع در پسر صراه
همیان صیانت نگاه دشمن صاحب یار
دمهر صونجان چوکان صلی الله علیه وسلم
رحمت کناد خدای بروی دردود باب القصاد
ضمان بامندانی ضیافت بهرمانی ضمیر الجدید
ضیاع اسباب فراغت وتفریح زادری ضبط
نگاه دشمن ضلالت کمرای ضم پوستی
ضمیمه پوسته ضریز واعنی ناپستا ضد دخالف
ناهما ضخامت پزی ضمر زیانی باب الطاء
طعن زدن وسر زدن طسرح و حذف در سقاط

اینکه

سند طسرح وطاغیت زمان برداری طسرح زند
طنز استهزا و نخریت و تسخر سخری در پسر
دشمن طغیان کمرای طامع طمع کنده طراز
عسک جامه طامات و شط سخنهای بند طاهر طیب
پاک طوی و نزل بر آمدن ساره طیعت و
طینت د فطرت رشت هر کس طرف چشم و
کروکناره طسرح راهها طرب شادی طامونه
ایسیا طغوه و طغره بر جستن طرا و توقیع شاه
بادشاهان طسرح شبنم دلپسته طلاقت کشادک
طنین آواز گوش و طاس طول در ازی طنلیسان
جامه ایت سل و پی طینت و مزاج زبان بارس
طاب ترانه خوشن با خاک طیب الله انفا
پس خوشن بی کناد خدای نفس های اورا طول الله
عززه در کناد خدای عمر اورا باب الطاه

ظرافت ظریف ظمیر ظہر بہت ظہر پخت ظہر
ناپوشین ظلام وظلمت تاریکی ظلیل سترود
ظفر بزونی ظهور ظاہر شدن نظائر و غطش و شکلی
ظلال سایہا ظنون گمانها باب العین
عیدل ہمتا علانیہ و عنن اشکارا علی العموم بر
ہم کیس علی الخصوص بر یکس علف درشتی
علائق و عواین بازدارند؟ عبودیت بندہ کے
عام معمور کنندہ عامل کاردار عبور بر آگے شدن
عالم دانا عابہ عبادت کنندہ عدد شمار عقو اکم
دش عجب خود بینی عدالت راستی عدل
داستان و درگذشتن عود با برگشتن عاید بازگردندہ
عطالت پیکاری عنا و نج عرفان و معرفت شنا
خشن عیاذ و مناذ پناہ گرفتن عطر و طیب بوی
خوش عویان و مصیبت کنناہ علیہل پیار و برین

این

عیتق زاد و کسم عفتا سیرغ عنوان ادیانہ
عفار و عفت پرہیزگاری علق نامرات
عیش و معشیت و معاش زندگانی عاقبت سلا
عاقبت آخر کار عرض پہن کردن و پہنا عنق کوی
عززش و سرپر نخت عماد و دعائم ستون عصمت
بہ کنایہ عبا و کبا کلیم عناد رکشی عنول عقلم
غضارہ شیرہ عبید و عباد بنہ کان عفتیہ
اعتقاد عالمین جہانیاں عدیمشال و عدیم الظہیر
بی مانند عاقب و عنقریب از نزدیک عواطف
و مراحم مہربانیا عفتیف مرد پرہیزگار عفتیہ
دن پرہیزگار عظمی و کبرا ان بزرگ تر غرہ و مجتہد
و عنقر اسل عارف شناسا عمدہ استوار
علوم علما علماء دانایان عمت آلاؤدہ بہم رسیدہ
نعمتہای او عزہ اسمہ بزرگت نام او عز و صل برکت و عزیزت

علیه سلام بر باد رفت عظام بزرگان و ستم آنها
عظم الله جسده بزرگ گردانا و خدای فردا را عطا
کرد و جنود لشکرها عمرها ^{ها} مقرر کند خدای امرا
عقالله عنده عقوبت خدای از وی ^{باب} الغنی
غراست در حاکم شدن عظمی شاخ درخت عالیه
بوی خوش بوی خوش غازی غزاکند غدا کمر غذا خوش
غشاده پوشش غزل دیمان غروب زرشکی
بستاره غیث باران غیثت غایب شده غیثت
از کسی به گفتن غواصی سینه های باریک غایب نامی
غلو در باغ از حد در کشن غلا گرای نوح غذا
باید غوص سنا در غور با آب غسل
شستن غنم کوفته غباده نادانی غلام پسر
غشقی پهلوش غموم و غموم غمها غلبان جوشش
غفره الله بیا مرزد او را خدای بجهلوی

مبارک

بوی خوش

علیه سلام

علیه سلام سرش کبر غازه سرخی آمان غزتم دانگور
غنود در خواشیدن غنم اوزار کرب از م
باب الفاء فلاح و نوز فیروزه فرات را
ست اندیشی فحات و نقیات و فویع و تسلیم بوی
مانی خوش فسق و سونق بی سامانی فتح و فتح کنای
فایق زبردت فضل افزون فرار از بخت نسا
فیت سده نسا پیش سرای فاجر نسیا
فاجر گناه کار فیض ریختن آب فرقه و فریق کرده
فصیحت و سوامی فسخ ترسیدن نسا
جبری که خود را بدان با خسرند فصل جدایی نصر
فکین فسد و تنها زرش جام زمین وقت در
که شستن فی و غسل سایه فجااة ناکاه فطره از پیش
فخورد و همین بستنی فلاح و دهقانی بجهلوی
فولک استونی که خانه پوشند فشق ووش مانند

قام دنگ فیلک و پیلک تبرورده
 فلاخن م فرزیابی و همک عقل
ابن القلان قید است فایه بر یک
 قبیح زشت قهر وقع غلبه کردن ژوب نزدیک
 قصر کوتاه قصب و قصب و قطع و تصرف و حشم
 بریدن قیامت کننده قطاع الطریق راه زمان قدما
 و معتد م باز آمدن از سفر فیتی گرفتن قرات خواندن
 قسوان بهم رسیدن ترین نشین قن شاخ
 قلب بر گردیدن قبه کور قول و تعال گفتار
 قایل گویند قال گفت قابل قبول کننده
 قاتی کشنده قشر و جد پوست قره العین
 ضحکی چشم قیافه کاوان حج قوافل کاوانا
 قشر کجین قشرب و نیام غلاف شمشیر
لکات کرامت بزرگی کفایت

سام گزیده

بیاورد

بامز روی کاینات انزیشن کسرت بسیاری
 کلف ریج کیفیت چگونگ کسوف گرفتن انصاف
 کسافت بزرگی کذب دروغ کثف با پیروی **بیاورد**
 کز شکستن کسور خوردن کسلان کامل
 کشف پرده برداشتن کریمه زشت کزبت ریج
 و عشم کده ریج کی دایع کفایت بسند
 کسیر بهم الله بسیار سار داینا از خدای کریم الله
 و جنته کرامی کما خدای دوم آورد ا بجه سوی
 کاژ اصول کاج سیع کاشش کاغلی کنت
 زشت کاخ کوشک کفیده از هم جدا شده
 کز د بیلوان کنی پادشاه کوننار خشتاش کینه
 پشیمانی کده خانه کند اوور بیلوان کز بزرگ انا
 کشا و دزی و معانی کوس طبل بزرگ کتس
 کشا و بان کلام مراد و کام دمان کیتی علام

گاه وقت و وقت کاغذ خانه زیستار بنی
باب الام باعت چاکلی لوم سات کون
ملح بکر بتم لیس لبودن لحن کبی لظم
طباخ لغو و لغو و لغو بازن لجه دریا لجاج
بسیره لطیف نازک لقا و ملتقی ویدار
لض درد لیس نیت لایع او شن لیسیم ناکس
لکنت کسه زبانی لینت نرمی لبت گاشکی
لعل شایه لغت مصرین لیز خوشنوده
بجسوی لکن نعمه ان لادن عبرتونی
باب الیم مبارک و بیمن نجیته متابع
درین و تقلد و مقتدی بی رو مال حکم مانند
مجید بزرگ مجنون دیوانه مطالعه و ملاحظه
بهم بکر بتم مباحثه و مجادله باهم بحث کردن
مقدم فراموش داشته مواخضه فراموش داشته

مطالعه

موقوف و موقوف و مطیب خوش بوی مزین
و محلی و و شخ ادا پسته مستقیم راست شده
مشترک و مشعر دشوار مستغنی بی نیاز
مشکلات و مفصلات چیزهای مشکل نذیب مجرم
و جانی و ضابطی کناه کار محامد و مدایح و محاسن و محامد
و محاسن سیکو میا و پستایشها منشی نامه نویسن
ماهور مشهور محب در دست محض پاکر دل
مشتی شاگوی مشتاق و ماکوت آرزو مند
مقطر پیچاده مقهور و مغلوب شکسته شده
موقوف و موقوفه باز درنده شکر مکتوب نامه
مکتوب الیم کسی که بوی نامه رسید موصوفه یا لکراه
مدعی دعوی کننده مدعی علیه کسی که بردی دعوی کننده
موجود است شده معدوم نیت شده ماضی گذشته
مستقبل آئینده مرام و مطلوب و مقصود و مراد

منشی نامه

چیزی که بگویند هر کی پرونده فریبی بر او بسته
مقدم دست دوم باز آمدن در هر موصول در بسته
مجمع و معاد و ماب و مؤید جای بازگشت
منشور کاغذ زشته و پراکنده مقبول و مشموم پسیده
میل و ملتس در خواب مضون و محمول و محمول نگاه
دسته بندی و بشینی باز کرده شینی جزمه
ماده و عنصر اصل چیزی شامل شتمل و حادی و مضمون
اگر چیزی در آمده مبسوط و مفید کسرت مفله و
مؤید همیشه مرتب زیر کره مخارج
دلیلی مقرب زاد یک منه و مخفف کواره
مخفف دست رج در میان چیز در آمده موصول
و محقق و مقرن و مفهم و مفصل و ملاحق و مقترب
پوشیده مالا کلام جنبه اگر در عن کنجه موردی آدا
مالک مملکتها معصوم و مظفر و مطیب پاک

مفرد

موقف جای ایستادن موجب ثابت کننده
مربوب و مستار منفک جد اشده مفارق و مواکب
سرها مفرضی انچه نتیجه چیز بسته متابع و متابع
بی ادبی مفاد و مفایع زمان بردار مشکور و محمود
و مفرض پسندیده مشتق و مستقبل میش آمیده
منشاء جای پیدا شدن منبع سرخس مرفوع
بر داشته معرض عوض مستقیم میر اوش میان
مخسبها مطای بجها معیّن و معیّن انکار
معرض بکار مشمول نمود مفرضی دست یکدل مفرضی
دست خاصه مخالفت و مصادقت دستی
مبعوث و مبعوث بر ایکجه شده موجه روی
اوله مبتدئ و مبتدئ امیدوار مجلسی
جای شدن مفتقد اعتقاد کننده معلم نشا
نیها معالی بزرگها مشام دماغ ممدود کشیده

مفترج و مباحی نازده مفسر و مبتر است
مسیح و پیچا عیسی نامول چیزی که در آن
مقدور تقدیر شده میسر آسان شده مزموم و محرر
و مکتوت و منظور و مبرور نوشته شده مبلغ رسانیده
در ارج و مغایر پایها مورد جای رسیدن مبکیه
مشکین میک مشک مفرض موجبی
مخصوص خاص شده مشرقه نام بزرگ شده ملطف
لطیف شده مضمون و مکتون آنچه پنهان بود مجسد
نوشته مخصل و محصول حاصل شده موقفم
بزرگ شده متکاثره بسیار دانسته نام متجاوز
از حد و گذشته مصراع در دو سطر و جمله
و سوراخ زمان پر میزگار مرغوب بسند
مذعی نگاه داشته مغز غریز کننده مذوق
کنند مستخدم کسی که خدمت کند معینت

ایمان

و غیار مسر یاد رس معین و ناصر یاری کننده
مربط راهنمای مربوط جای نرسد آن مخند کجی
مخنی رفته کننده مکرر و مغظ مناجیح سند همه
مواریث براهنا محقق تحقیق کننده مترقی
باریک پسین مغنیه فایده دهنده مستفید
فایده گیرنده مبین آنگار کننده متمم کننده
مزیّن آرا بینه مجمع جای جمع شدن مبدا
و مخترع نویس کننده کلی اولاد ومواد اسپاه
مصالح مصلحتها متقدم پیش رو مضار میدان
مزیل زایل کننده مرضی پهنا ان مشاح پهنا
مخبر خبر دانه مبیر بیر کننده مناظر ناظر
مستعان انکه از یاری خواست مترد جای نهاد
مستوفی مرد مستوفی خوا بگاه محبوس زندانی
مستخرج جمع آورده موجبل وام تا وقت مستعمل

دام بنوع معین نقیر اترارکنده مقررا اندوی
اترارکنده مکرور یا کرده مخدود تورا کرده
موصوف وصف کرده مربون بکرده مژنی
برهن گیرنده مشمزه میوه دانه بمطل باطل
کنده مشری خرنده میچ انچه بوزشند
مبايعت بهم فروختن موکل وکیل کننده مقوم
قیمت کرده مفروب زده شده مکوک
سگ کرده مضید تباکت مستایر باجا
رت گیرنده موجب باجارت دسته مناصف
نیایم کردن مملوک منده مکاتبت خود اباز
خریدن و بهم نامه فروختن مفصل جداننده
متع الله المسلمین بطول بقایه برخوردار
داد اد خدا ای پس ما زرا به داری مهراد به الله طلالی
جلا کشیده داد خدا سایه بزرگی اودا بهمی

ناترک

مانا کو مینه در نکین موند دانش بسنده که ان
مانع مریت آبا دنگ دندانه کلید مغول الف
پیچیده مستدل خطر که غیبت خوانان کرده خود کشند
مل شراب میتن گلنگ ملازه بیخ زبان مراغه
غلطیدن باب النون فروغون باری کردن ناجی
رستگار نور دند شکوه فتا پای نقل زده درا
نیچ یافته بھیج راست کردن نقل و تجول اد
جای بجای رضن نفس و نافله طاعت افزونی نقاد
روانی نافه انگم خوان روا نما و نور بایدن تغییر
کرانیه تباخت اکلی بزرگی ندامت و تاسفت
شیمانی بجسوی نوا سرود استعداد
تاب خالص نوبه خبر نژاد اصل نهار
دنا کو ار دخم تبا شدن طعام در سده نیوشه
کوشن کردن بزرگ شعبه باری باب الواد

نبات است

دشم نشان و ضمت غیب و شمع و مدت توانا
 وز ر دو بال کناه و بجهت الوجود خدای قیام و نه کرده
 وقاه الله نگاه دارد او را خدای اسرار
 به ایت راه رکت نمودن منزل سخن بیاری گفتن
 مالک هلاک نموده به نام و خراب و برانی بهیسات
 دور دور است نفوس لغزین بنیوط زود آمدن
 مانه جنبیده بهجو و بجا و دم و دندنت بگفتن
 بهیوب جستن بهو لغزینی ادست تو اگر هو
 لغزینی ادست عزیز نموده به سوری
 پیغمبر قاضی کبران هو ر آفتاب هوش عقل
 بده حق بهفتو و نگه بهفت برادران همگ عقل
 بیخون اشتره جازه بهاره همواره باب اللام لغز
 لایه چاره نیت لا جبرم هر ایتم لا ادوی نمیدام
 لا ابالی پاک نسید ارم اللبخل تو لم نزل همیشه

لا

لا حزن بهیسته لاشتی هیچ چیز لازم واجب
 لا یغتر بی عقل لاعب و لای بی بازرگ لا سواه
 نیت خیراد لا الاله نیت خدای الا الله کوه خدای
 محمد رسول الله محمد پیغمبر حضرت باب الیاء
 عین سوکت و دست راست بسیار تو آفری و دست
 چپ بشیر آسانی یا بس خنک یقین
 با شک بمن غیبک نیبوع چشمه بنا سبج
 چشمها یقظه پیداری بستم بی پر میکن بریم الله
 در دست همیشه دارد خدای دوت او را یز
 حم الله عبه قال امین ارحمت
 کناه خدای بر بنده که گوید امین
 بحر بر ابواب ۲۰ در کرم کلیم
 کتبه العبد المذنب اصطلح
 ابن اسماعیل
 شعله

مقدس ذاتی که حرکات سموات و سیارات رو شتر علی بر قدس است
افعال اوست و امتزاجات کیفیت عناصر که امتهات مرکبات و افعال
قاطع تر بر تانی بر اریته و ابدیه انا و اوات فرد بیت مر او رارسد
کبریا و منی که ملکش قدیمت و دانش غنایا و صلواته الله و سلامه
علی الایمب او المرسلین خصوص صاعلی محمد و علی سلطان الالیمب الالیمب
و علی فریما الطین الطاهرین **ابا بعد** از حمد و صلوات نموده میشود که
در شهر سنه فتح و ستین و ثمانمایه بود که در موضع بخشان بعضی
از بزرگان و عزیزان که امثال فرمان ایشان روه ایقان بدین
کمترین بندگان خاندان عیاش الدین علی امران الحسینی الاصفهانی
و حب و لازم مسنود و طب جمعی از نواید نجومی که ضبط و فهم آن بر
اطفال و صیبا نشان سهل و آسان باشد بر لسان کتب و تفصیلات
جویان امثال ان برین جمع اقدام نموده شد و مشتمل است بر بیت و
هویاب **باب اول** در بیان دو ازده برج و احکام آن بر آنکه حکمانه
فلک اثبات کرده اند و فلک نهم که بالاترین همه افلاک است از افلاک
الافلاک فلک طلسم گویند و در وی سیج ستاره نیت و او در یک

بنا کرد

شبه و ریگد و رقام میکند و تمام علمها و دیگر کواکب را با خود
حرکت بر هر از طرف مغرب بمشرق و مشرق اقباب بر آمدن گویند
و مغرب طرف فرورفتن و میان مشرق و مغرب از طرف راست
انکه رو بقبله بشینند از اجنوب گویند و میان مشرق و مغرب انکه
رو بقبله بشینند از اشمال گویند **فصل** فلک ششم را فلک ثوابت و
فلک البروج گویند و او یک در راجع به بخشین علمای تمام میکند از
بمشرق و مجموع ستارها که سمت غیر از نصف ستاره درین فلک
ششم جا دارند و این ستارها را ثوابت گویند و این بخش ستاره که
در وی بستند انها را کواکب سیاره گویند و این فلک ششم را بدو ازده
بخش کرده اند و هر یک را برجی گفته اند که نامهای بر جهان نیت
حجلی : ثور : جوزا : سرطان : اسد : سنبله : میزان : عقرب :
قوس : جدی : دلو : حوت : حکم اول بروج است که چهار
برج را منقلب گویند و چهار را ثوابت و چهار را ذو حسیون و
دستور است که دو ازده را چهار بخش کنند خواجه نیک بخش
برج شود و برج اول بر بخش را منقلب گویند و دوم را ثوابت
و سیم را ذو حسیون و بنیویج حمل منقلب ثور ثوابت جوزا و حیدر
سرطان منقلب اسد ثوابت سنبله و حیدر میزان منقلب

بیتچ مراد بیت دور
تمام میکند

عقرب ثابت قوس ذوق جدی مقلد لو ثابت حوت
ذو جبین **فصل** حکم دیگر بروج است که بروج را اثنی عشر
و بروج را بادی و بروج را ابلی و بروج را خاکی و دستورات
که این دوازده بروج را بخش کرده اند و آنچه بر بخش چهار
برج شود اول را اثنی کونید و بروج دوم خاکی و بروج سیم را ابلی
و بروج چهارم را ابلی بر بروج حمل اثنی کونید و بروج خاکی جزو بادی
سرطان ابلی است اثنی کونید خاکی میزان ابلی عقرب ابلی
قوس اثنی جدی خاکی و لو بادی حوت ابلی **فصل** حکم دیگر
بروج است که حمل و ثور و جوزا و برج برمی کونید یعنی برجهای بهاری
یعنی چون اقاب درین برجهاست بهار بود و سرطان
و اسد و سنبله را بروج صیفی کونید یعنی برجهای تابستان و میزان
و عقرب و قوس را بروج خریفی کونید یعنی برجهای پاییزی و جدی
و دلو و حوت را بروج شتایی کونید یعنی زمستانی **فصل**
حکم دیگر بروج است که بر برجی را بسی بخش کرده اند و سر یک
را در هر کفچه اند و سر یک در هر اثنی عشر بخش کرده اند و سر یک
را در قفچه گفته **باب دوم** در بیان کواکب اجرام این هشتر معلوم
شد که هفت ستاره را رسیده کونید اکنون بدانکه نامهای این

انیت رطل مشتری و مریخ و زهره عطارد و قمر و اقاب
و ماه را برین کونید و آن پنج دیگر را اتمسه متحیره کونید و سر یک را زینهار
یک فلک میباشد رطل در فلک مفتح مشتری در فلک ششم و
مریخ در فلک پنجم و مریخ و فلک چهارم و زهره در فلک سیم و عطارد
در فلک دوم و قمر در فلک اول و سر یک ازین کواکب را احکام
فصل رطل را بخش اکبر کونید مشتری را سعد اکبر کونید و مریخ
را بخش اصغر کونید و مریخ و قمر را سعد صغیر و عطارد را مخرج کونید
یعنی اگر کواکب سعد نظر داشته باشد سعد بود و با بخش نظر داشته
باشد بخش بود **فصل** رطل یکید و فلک که دوازده بروج است در
سی سال تمام میکند چنانچه در هر برجی دو سال و نیم باشد و مشتری
دو دوری را در دوازده سال تمام میکند چنانچه در هر برجی یکسال باشد
و مریخ دو دوری را یکسال در دو ماه و نیم تمام میکند چنانچه در هر برجی
یکماه و نوبت و شش روزش ساعت باشد و اقاب یک دور
را یکسال تمام میکند چنانچه در هر برجی یکماه باشد و زهره و عطارد هر
یک دور را در یک سال تمام میکنند و قمر یک دور را یکماه تمام میکند
چنانچه در هر برجی دو روز و نیم باشد **فصل** بدانکه ازین هفت
کواکب ماه را یکی یک بروج داده اند بر بروج رطل را جدی و دلو و مشتری را

فوتس و حوت و مریخ را از کرب و شمس را اسد و زره را توره
میزان و عطارد در اجزاء و سبزه و قمر را سرطان و برج قمر ستاره
را خانه آن ستاره گویند **فصل** بیان آنکه هر ستاره بکدام
طایفه تعلق دارد در اصل ستاره بران و دهقانان و زنگ زرا
و مردم سمنه و سمان و کوهستان است و مشتری ستاره سادات
و قصات و کلاتران و اهل مهابت است و مریخ ستاره لشکر
و سپاهیان و ترکان و دزدان است و اقیاب ستاره
پادشاهان و حکام و بزرگان است و زهره ستاره زنان و خادمان
و مطربان و اهل طرب و عیش است و عطارد ستاره دیوانیان
و علماء و انایان است قمر ستاره ابلجیان و مسافران و بیگانه
فصل در بیان نظریاتی ستارهای سیاره بد آنکه مقارنه قمر را
گویند که دو ستاره ازین صفت ستاره غیر از اقیاب و یکدیگر بکند
و یکدیگر قطع جمیع شوند مثلاً زحل و مشتری و یا مریخ و قمر هر دو یک صفت
برج حمل در آیند و اجتماع آنرا گویند که اقیاب و ماه و یکدیگر بکند رجب
و یکدیگر قطع جمیع شوند و احتراق آنرا گویند که اقیاب و یکی ازین پنج ستاره
متحرکه در یکدیگر بکند رجب و یکدیگر قطع شوند و استقبال آنرا گویند که میان
اقیاب و ماه نیمه فلک باشد یعنی میان نشان شش برج بود مثلاً اقیاب

در اول برج حمل باشد و ماه در اول میزان و مقابله آنرا گویند که میان
دو کوکبه غیر از اقیاب باشند نیمه فلک بود و تسدیس است که
میان دو ستاره شش یک فلک باشد یعنی میان ایشان دو
برج بود مثلاً اقیاب در اول رجب حمل باشد و ماه در اول جوزا و این
نظر سمدست و نظر تثلیث است که میان دو ستاره سه یک فلک
باشد یعنی میان آن دو ستاره چهار برج بود مثلاً اقیاب در اول
برج ثور باشد و ماه در اول سبزه باشد و این نظر سمدست و نظر
تربیع است که میان دو ستاره چهار یک فلک باشد یعنی میان
ایشان سه برج باشد مثلاً زحل در اول سرطان باشد و مشتری در اول
میزان و این نظر را خمس و شسته **انذیاب سوم** در بیان در استن
آنکه هر روز ماه در کدام جهت و این سنی بر دو استن دو مقدمه است
مقدمه اول است که در آن روز اقیاب در کدام جهت و ضابطه در استن
این است که چون در اول نوزد شود اقیاب برج حمل آید چنانچه
معلوم شد که هر یک ماه در یکدیگر همیشه پس در این حساب را باید
نگه داشت که از نوزد و رجبند که شسته است **فصل** مقدمه ثانیه در بیان
قواعد این قطعه است که خواجہ نصیر الدین علیہ الرحمه جهت در استن ماه
در برج است فرموده اند چنانکه اگر حساب را درست نگاه دارند

دادن و عهد بستن و حمام رفتن و صید کردن و پنهان کاره زود
تمام شود و شرکت کردن در کشتادن و دار و خوردن و سفر کردن
تخصیص اول برج **به بود ماه در برج جوز** جهت خواستن و دیدار
خاتومان دیدن و نوب بریدن و نوب پوشیدن و عوی و سواری
کردن و نکاح بستن و سر تراشیدن و ابتدا تعلیم نمودن فرزند
بمکتب دادن و صید کردن و اجناس خریدن و شرکت کردن
و ملک خریدن و برده خریدن و اسب حسی کردن و سفر کردن و نقل
کردن و از جای بجای رفتن **نیک بود** جهت کردن و دیدار
حکام دیدن و بهمانی رفتن و رزینیه ساختن و حمام رفتن و خسته
کردن و فرزند از شیر باز گرفتن و ابتدا کار نامودن و عهد بستن
و در شهر و خانه نو در آمدن و دار و خوردن و درخت نشاندن و رعیت
کردن **میان** بر تخت نشستن و پنهان خانه و عمارت نهادن در ک
کشتادن و ناخن چیدن **به بود ماه در برج سرطان** دیدار حکام دیدن و
مهمانی رفتن و سر تراشیدن و حمام رفتن و خسته کردن و
فرزند از شیر باز گرفتن و فرزند بمکتب دادن و ابتدای تعلیم نمودن
و ابتدای کار نامه زود حاضر شود و دار و خوردن و برده خریدن
و اسب حسی کردن و درخت نشاندن و رعیت کردن و سفر کردن و ناخن

چیدن

چیدن **نیک** دیدار خاتومان دیدن و نوب پوشیدن و سواری
کردن و عهد بستن و اجناس خریدن و در کشتادن و ملک و
اسب خریدن و از جای بجای نقل نمودن **میان** بر تخت نشستن
و بخت کردن و حاجت خواستن و رزینیه ساختن و نکاح بستن
و صید و شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و پنهان عمارت
نهادن **به بود ماه در برج اسد** جهت کردن و حاجت
خواستن و دیدار حکام دیدن و سواری کردن و نکاح کردن
و صید کردن و عهد بستن و در شهر و خانه نو در آمدن و پنهان
عمارت نهادن و در کشتادن و املاک خریدن و برده خریدن
و اسب حسی کردن و ناخن چیدن و نقل **نیک بود** و سر تراشیدن
و فرزند از شیر باز گرفتن و ابتدای تعلیم نمودن و فرزند بمکتب
درستادن و شرکت کردن و درخت نشاندن **میان**
مهمانی رفتن و نوب بریدن و پوشیدن و ابتدای کار نامه زود
تمام شود و اجناس خریدن و دار و خوردن و رعیت و سفر
کردن **به بود ماه در برج سنبله** جهت کردن و نوب پوشیدن و بریدن
و سواری کردن و خسته کردن و فرزند از شیر باز گرفتن و فرزند
بمکتب دادن و صید کردن و عهد بستن و اجناس خریدن و

شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و بسیا عمارت نهادن املاک
و برده خریدن و اسب حصی کردن و خریدن و درخت نشانیدن و درخت
و سفر کردن **نیک** حاجت خواستن و دیدار حکام دیدن و مهمانی
رفتن و سر تراشیدن و ابتدای کار بنا کردن و دار و خور و دن و ناخن
چیدن و نقل از جای بجای نمودن **میان** نکاح کردن و درک کشیدن
بد بود ماه در میزان مهمانی رفتن و نوبزیدن و پوشیدن و سر ترا
و سواری کردن و ختنه و صید کردن و ابتدای کار نمودن و
اجناس خریدن و دار و خور و دن و املاک خریدن و سفر کردن
و ناخن چیدن **نیک بود** بخت کردن و دیدار حکام دیدن و
حاجت خواستن و نکاح کردن و فرزند بکتاب دادن و بخت و
عمارت نهادن و درک کشیدن و اسب خریدن و درخت نشانیدن
و زرعیت کردن **میان** عهد بستن و شرکت کردن و در شهر و خانه
نو در آمدن و از جای بجای نقل نمودن **بد بود ماه در برج عقرب**
دار و خور و دن و درخت نشانیدن و ناخن چیدن **نیک** سر تراشیدن
و عهد بستن و زرعیت کردن **میان** حاجت خواستن و مهمانی
رفتن و نوبزیدن و سواری کردن و نکاح بستن و ختنه کردن
و فرزند از شیر بار گرفتن و فرزند بکتاب دادن و صید کردن و ابتدای

کار بنا نمودن و اجناس خریدن و شرکت کردن و در شهر و خانه نو
در آمدن و بنای عمارت نهادن و درک کشیدن و املاک و برده
خریدن و اسب حصی کردن و نقل و کویل نمودن و از جای بجای
رفتن **بد بود ماه در قوس** بخت کردن و حاجت خواستن
و دیدار حکام دیدن و زرعیت ساختن و نوبزیدن و پوشیدن و نوبز
و نکاح کردن و سر تراشیدن و ختنه کردن و اجناس
خریدن و فرزند از شیر بار گرفتن و فرزند بکتاب دادن و صید کردن
و درک کشیدن و برده خریدن و اسب خریدن و حصی کردن
و نقل نمودن **نیک** مهمانی رفتن و سواری کردن و ابتدای
کار بنا نمودن و شرکت کردن و در شهر و خانه نو در آمدن و
بنای عمارت نهادن و املاک خریدن و سفر کردن و ناخن
چیدن **میان** دار و خور و دن و زرعیت کردن **بد بود ماه در**
بج عقرب ختنه کردن و فرزند بکتاب دادن و ابتدای کار بنا
نمودن و اسب خریدن و زرعیت و درخت نشانیدن **نیک**
دیدار حکام دیدن و نوبزیدن و پوشیدن و اجناس خریدن و در شهر
و خانه نو در آمدن و املاک خریدن **میان** مهمانی رفتن و
سواری کردن و نکاح بستن و سر تراشیدن و فرزند از شیر

باز گرفتن و صید کردن و عهد بستن و بنا نهادن و رک کشادن
 و دار خوردن و برده خریدن و اسب حسی کردن و سفر کردن
 و ناخن چیدن و نقل از جای بجای نمودن **بیود ماه در برج دلو**
 حته کردن و عهد بستن و اجناس خریدن و در شهر و خانه نمود
 آمدن و بنا نهادن و املاک خریدن و برده خریدن و اسب
 حسی کردن و درخت نشاندن و زرعت کردن و ناخن چیدن
سنگ بود بخت کردن و حاجت خواستن و سرتر آیدن و فرزند
 ارشیر باز گرفتن و صید کردن و رک کشادن و اسب خریدن
 و نقل و گچیل نمودن **میان** دیدار حکام دیدن و مهمانی رفتن
 و نو بریدن و بوشیدن و نو آرز کردن و نکاح بستن و
 و ابتدای کارهای تجلی نمودن و شرکت کردن و دار و خوی
 و سفر کردن **بیود ماه در برج حوت** بخت کردن و حاجت خواستن
 و دیدار حکام دیدن و پیش و مهمانی رفتن و نو بوشیدن
 و نو بریدن و نکاح بستن و سرتر آیدن و فرزند آرز
 شیر باز گرفتن و فرزند بکشدن و اسب خریدن و ابتدای
 کارهای تجلی نمودن و عهد بستن و اجناس خریدن و دار
 خوردن و املاک خریدن و درخت نشاندن و سفر کردن و

نقل از جای بجای نمودن **نیک** سواری کردن و حته کردن و در شهر و
 خانه نمودن و بنا نهادن و اسب حسی کردن و آرزیدن و زرع
 کردن **فایده** بداند که چون ماه بدر بره نوزدهم رسد تا سه در هر عرصه
 که سیر نماید از اطرافه محترقه گویند و چون نهم درین طریقه محترقه
 باشد سجکارت باید کرد **باب پنجم** در بیان دانستن آنکه
 برای چه روز است بطریق **ابجد بود** و این حساب منسوبست
 بحضرت سرور و انامیان علی عمران و دانستن این موقوفست
 بر چهار مقدمه **مقدمه اول** است که ده حروف این کلمات
 ا ب ج د است هموز و حطی که آن از الف باشد تا با از برای همین **ان**
 عدد همین است که اول مراتب اعداد است بریمو حسب
ایکی ب دو ج سه د چهار ه پنج و شش **ز** هفت
ح هشت **ط** نه **ی** کلا ده **مقدمه** است که هجده عدد سال
 سحر حروف **ابجد بود** مقرر شده و صابط این است
 که از سال سحر آنچه گذشته باشد هشت است طرح کند و آنچه
 بماند ازین هشت حرف ابتدا نماید بر حرف که عدد هجده شود و
 عدد آن حرف را بکشد و ضبط نمایند مثلا اگر یکی بماند الف را
 بکنند و یکی که عدد دواست نگاه دارند و اگر دو حرف بماند بکنند

پنج حساب نمایند و اگر سه بماند حرف پنجم بگیرند و سه حساب کنند و
 اگر چهار بماند حرف ز بگیرند و هفت حساب نمایند و باقی برقیاس
 و اگر پنج بماند حرف دال بگیرند و چهار نمایند **مقدمه** سیم است
 که کجته دوازده ماه این دوازده حرف **زج** **هو** **ابده** **زاج**
 مقرر شده چنانکه حرف ز را محرم باید گرفت تا آخر بدین ترتیب
محرم ز **صفر ر** **ربیع الاول ج** **ربیع الاخره** **جمادی الاول و**
جمادی الاخره **ا** **رجب ب** **شعبان د** **رمضان ه** **شوال ز**
 ذی قعدة **لا** و دو **حجج مقدمه** چهارم است که از سال هجرت
 شش شت طرح کنند آنچه بماند حرف او را بگیرند و عدد آن را
 نگاه دارند و مای که خواهند غره او را بدین حرف او را بگیرند
 و عدد ماه را بر عدد حرف افزایند بعد از آن پنجم بگیرند
 سر و عدد آنند بعد از آن هفت هفت طرح کنند
 آنچه باقی بماند از شبه آغاز نموده بر سر روز که عدد سردا خیر شود
 غره ماه آن روز باشد اگر یکی بماند غره ماه روز شبانه باشد و
 اگر دو بماند یک شبانه بود علی هد العیاس و الله اعلم و کجته آنچه
 بر خاطر ناگیرد مثال آن آورده میشود مثلاً در سال مکرر نسیخ تاریخ
 هجرت حضرت ششصد و شصت و نه بود شست شست که طرح شد

کنند

ششصد و شصت و چهار شد پنج ماند از اول حروف **انج** **د بود**
 گرفتیم و شمر دیم حرف پنجم دال اول بود عدد او چهارست نگاه داشتیم
 و مای که میخواستیم که غره او را بدینیم جمادی الاخره بود حرف
 اول لغت عدد او یکی است بر آن چهار افزودیم و پنج دیگر نیز بر آن
 افزودیم ده شد و هفت و هفت طرح کردیم سه ماند غره دو شبانه
 بود و درین حساب پنج خلاف نیست **باب ششم** در بیان آنکه
 هر روزی و شبی و سر ساعتی بکدام کوکب تعلق دارد بدانکه روز
 شبانه برصل تعلق دارد روز یکشنبه باقیاب و روز دو شبانه
 بماه تعلق دارد و روز سه شبانه بمرج و چهار شبانه بقطار و پنجشنبه
 بمشتری و اوینه برنبره و صنایط این است که چون روز شبانه
 یا برصل داده اند روز دیگر از آن کوکب سوم بعد برصل و بدین
 دستور تا باخر شب شبانه تعلق لمرج و شب یکشنبه بباره سیم
 که قطار و باشد و شب دو شبانه بمشتری و شب سه شبانه بمرج
 و شب چهار شبانه برصل و شب پنجشنبه باقیاب و شب جمعه بماه و
 ساعت اول هر روزی بدان کوکب تعلق دارد که آن روز بر
 تعلق داشته باشد و ساعت دوم کوکب که بعد از آن کوکب
 بود چون ساعت ششم شود باز همان کوکب تعلق دارد که از

آغاز نموده باشد مثلاً ساعت اول در شب که تعلق زحل دارد و از آن
 زحل باشد و ساعت دوم از آن مشتری و ساعت مضم از آن ماه
 و باز ساعت ششم از آن زحل و بدین موجب است تا فی ایام ساعت
 اول مشتری همان کوکبان شب تعلق داشته باشد و ساعت
 دوم بلوک دوم بطریق معلوم شد **باب مضم** در بیان آنکه هر ساعت
 که یکی از این کوکبان تعلق داشته باشد چه کار ناینگو باشد مثلاً در
 ساعت زحل نیک است جوی کردن و زرعیت کردن دیدن
 و تاقین و اجل چشم و مشایخ و کارهای بهمانی و حیله ساختن
 و خزین برده و بنده و نو بریدن و پوشیدن و تولد فرزندی که
 درین ساعت بود در آن عمر باشد و در ساعت مشتری نیک است
 دیدن سادات و قصات و دعوی کردن و حاجت جوین
 و نو بریدن و نو پوشیدن و محفل ساختن و ابتدای کارها
 که بزرگ کردن و تولد فرزندی که درین ساعت بود نیک است و در آن
 عمر باشد و اول دانش بود و در ساعت ششم مرغ نیک است
 دیدن امرا و اهل سلاح و آله حرب ساختن و سفر کردن و آب
 تاختن و قصد دشمن کردن و جوی کردن و قصد کردن و فرزند
 درین ساعت در وجود آید چهار و جلاد و حرام اوزی باشد و در ساعت

م

ششم نیک است دیدن پادشاهان و نو بریدن و پوشیدن و مرغ
 کردن و حمام رفتن و زک که آفتن و سر فرزندیکه درین ساعت
 متولد شود در آن عمر نیک است و اول دانش بود و در ساعت زمره
 نیک است دیدن خویشین و مصاحبت اهل طرب و نکاح بستن و زن
 نمودن و نو بریدن و پوشیدن و کینه خوین و قصد حج است
 و معالجه نمودن و بانگ کوه صلت و دانش و فرزندی که درین ساعت
 تولد یابد عشرت دست و دولت مند باشد و در ساعت عطارد نیک است
 خواندن و خط نوشتن و کوه کجک دان و دیدن در زاده فرستادن
 رسولان و فرزندی که درین ساعت متولد شود دانا و بزرگ و نویسنده
 باشد و در ساعت قمر نیک است دیدن امرا و سفر کردن و صید کردن و
 نقل و تحویل کردن و حمام رفتن و زرعیت و عمارت کردن و نو بریدن
 و پوشیدن و فرزندی که درین ساعت تولد نماید جزووی و دانا
 باشد و الله اعلم **باب هشتم** در بیان ساعت شب و روز و چهار
 فصل بدانکه شبانه روزی است و چهار ساعت و چون آن
 باول حمل رسد شب او برابر باشد یعنی روز و ازده ساعت و
 شب نیز دو ازده ساعت بدانکه هر ساعتی را شصت بخش کرده اند
 و هر یک از قوه گفته اند بدانکه در سه ماه بهار روز دراز می شود و شب

کوتاه سر زوری و دو دقیقه زیاد می شود چنانکه در سرمای یک ساعت
درار میشود مثلاً چون اقیانوس باختر حمل رسد روز سیزده ساعت
باشد و شب یازده ساعت چون اقیانوس باختر ثور رسد روز چهار
ساعت و شب ده ساعت و چون اقیانوس باختر جوزا رسد روز پانزده
ساعت میشود و شب نه ساعت پس در ازترین روزها کوتاه
ترین شب باختر بهار بود که اقیانوس در جوزا بود و چون اقیانوس
مابدل سرطان رسد روز کوتاه شدن گیرد و چون باختر سرطان رسد
روز چهارده ساعت باشد و شب ده ساعت و چون اقیانوس
باختر اسد رسد روز سیزده ساعت باشد و شب یازده ساعت
و چون باختر سنبل رسد در روز اول میزان شب و روز برابر
باشد و برعکس بهار در سه ماه روز کوتاه و شب دراز تا اول
جدی که روز نه ساعت شود و شب پانزده ساعت و شب اول
جدی را شب یازده ساعت و در سه ماه سرطان که از اول جدی
باشد تا آخر حوت روز دراز شود و شب کوتاه تا اول حمل برابر
شود **باب نهم در بیان حرات و ایام عجز** بدانکه چون اقیانوس
ببرج حوت رسد از سیم حوت تا پانزدهم حوت سه قف یعنی سه
گرم اعتبار نموده اند که پیدا میشود و همچنان از اجزیه گویند و پانزدهم

سه قف هفت روز میشود اول قف زمین است و اول اجزیه الارض گویند
و این در روز سوم حوت است دوم قف آسمان و این را اجزیه السماء
گویند و این هفت روز پس از قف زمین پیدا میشود چنانکه روز نهم
حوت باشد سوم قف هوا است و این را اجزیه الهوا گویند و این
پنجمین هفت روز پس از قف آسمان میباشد چنانکه روز پانزدهم حوت
باشد و چون هفت روز پس از قف هوا بگذرد هفت روز دیگر را
ایام عجز گویند یعنی هفتگی که بر او رطبت و دویم حوت باشد تا پانزدهم
پنجم **باب دهم در بیان عتبات مبارکات عجب و عجم و ترک فضل**
اول سال را در عجب از اول محرم گویند و نامهای دوازده ماه است
محرم و صفر و ربيع الاول و ربيع الاخر و جمادی الاول و جمادی الاخر
رجب و شعبان و رمضان و شوال و ذی القعدة و ذی الحجه و روز اول
سرمای را عده گویند و آخر راسخ و میانه متصف و اول حساب
از محرم آغاز نموده یکماه را می گذرد حساب میکنند و یکماه را پانزدهم
و نه روز و اول سال بدین حساب کردن میشود گاه در بهار و گاه در
تابستان و گاه در پاییز و گاه در زمستان میباشد و تاریخها و قبایلها
و بیشتر چیزها که نویسنده بدین سال عجب میباشد و ابتدا ای این تاریخها
از زمان رسول است ۱۵ از یکم بدین **فصل** و اول سال فرس

را از اول نور و گیرند و نوروزان باشد که آفتاب برج حمل در آید
 و ناهمهای دوازده ماه که آفتاب در دوازده برج باشد است
 فروردین اردیبهشت خرداد و این سه ماه بهار است تیز
 مرداد شهریور و این سه ماه تابستان است مهر آبان
 آذر و این سه ماه پاییز است دی بهمن اسفند یا در این
 سه ماه زمستان است و منجمان و دیوانیان و درختان و اکثر
 مردم اول سال را از نور و گیرند و چون این دوازده ماه سال
 بگذرد پنج دیگر بفرمایند و اینها هم مقرر خوانند و بعد از آن
 سال نو اعتبار کنند **فصل اول سال در میان دانیان**
 ترکان از در این آفتاب برج و گیرند و دانیان ایشان
 دوازده جانور است بسیار کرده اند و هر یک را یک جانور است
 کرده اند و مجموع سالها را بر آن گردان دارند و ناهمهای ایشان
 است ترکی و فارسی **توتقان** موش **اودک** گاو **بارس** پلنگ
توتقان خرگوش **لو** نهنگ **بیلان** مار **بوت** اسب **قوین**
 کوهنورد **چین** سگ **توتقان** مرغ **ایت** سگ **تنگور** خوک **باب**
بار **هشم** در دستن حکم سال که اول ماه محرم که یکی از این
 روزهای منتهی است که چون روز اول ماه محرم که اول سال عرب است روز

باز

یکشنبه باشد در آن سال بارندگی بسیار بود و در ناهمهای مختلف بسیار
 پیدا آید و در آخر سال گرانی طعمها پیدا آید و مرک کاوان شود و
 عمل کم باشد و چون دوشنبه باشد دلیل بود خشکی و تسلی در کوستان
 و چون سه شنبه باشد دلیل بود بر سختی زمستان و بسیاری برف
 و باران و افت میوناد و کوهنورد و بسیاری مرک در میان مردمان
 و چون چهارشنبه باشد در آن سال غله بسیار باشد و بارانهای پر
 فایده بار و و با پیدا نمود باشد و چون پنجشنبه باشد زمستان میانه
 گذرد و غله و میوه بسیار شود و رنجور بسیار آید و چون جمعه باشد
 دلیل کند که زمستان آسان بگذرد و برف و باران کم باشد
 و کندم شود و مرک کودکان بسیار بود و چون شنبه باشد در آن
 سال زمستان سخت گذرد و کندم کم باشد و انکور رافت رسد
 و عمل بسیار باشد و الله اعلم خالق الامور **باب دوازدهم**
 در دستن حکم هر سال که نوروز که اول سال عجم است یکی از روزهای
 منتهی بود چون روز شنبه باشد در آن سال کارها بر مردم دشوار شود
 و همه چیز ناکم یافت شود و باران بسیار بارد و غله و انکور شود و
 کودکان بسیار میزند و چون در یکشنبه باشد آن سال مبارک بود
 و غله و میوه بسیار شود و منجمان تالک شوند و مرک چهارپایان واقع

شود و مردم در ویش فراخ روزی کردند کند مرا افت رسد و سرما
سخت باشد و بیماری و مرگ زمان بسیار شود و افت گوشت آن شود
و چون روز دوشنبه باشد مردم بفریبی بسیار افتند و خیرهای
در ویش و از جف کونید و ناامنی را آنها شود و در طرف اقباب آمدن
بادهای ببرد و آب چشمها کم شود و چون روز سه شنبه باشد چول
بادشان بکوبد و غل بسیار شود و درستان سرد کرد و دو طعام فرود
باشد و چون روز چهارشنبه باشد مردم را در انسال بربح بسیار
رسد و لشکر کشی و جنگ در میان بادشان بسیار کرد و غل گران
شود و طعمها و شتهها را افت رسد و بیماری بسیار بود و کودکان
بسیار نیند و چون روز پنجشنبه باشد انسال مبارک بود و نکاح بسیار
واقع شود و خرمی بسیار بود و در تابستان در بیماری و مرگ
بسیار بود و سرمای سخت کرد و چون نوزد و جمعه باشد ان سال
حجسته و مبارک بود و در ان سال مردم بسیار بفریبی رویند و در
میان مردم نکاح و سوراخ شود و میوه بسیار بود و حال زمان
و مطربان بیکو بود و الله اعلم بالصواب **باب سیزدهم** در بیان
آنکه هر فرزندیکه متولد شد چطوری باشد بدانکه هر وقتی که فرزند از
مادر متولد شود در آن وقت هر یکی که از طرف مشرق بر آمدن گیرد آن

برج را از طلوع فرزند گیرند و ضابطه تخمین درین باب است که بدانی که ازین
دوازده برج و ایم پنج برج بر روی زمین میباشد و پنج برج در زیر
زمین و یک برج کناره اقباب بر آمدن و یک برج کناره اقباب فرود
رفتن و دیگر بدانکه هر دو ساعت از شبانه روزی که میکند رود
یک برج از طرف اقباب بر آمدن طلوع میشود چنانکه از اقباب آمدن
تار و زردیکر همان وقت این دوازده برج طلوع میشود تمام چون این
مقدور معلوم شد در وقت متولد شدن فرزند باید دانست که
اقباب کدام برج است و از انجا حساب باید نگه داشت مثلا اگر
اقباب برج حمل باشد فرزند اگر در وقت اقباب آمدن متولد شود
حمل طلوع باشد و اگر بعد از اقباب آمدن دو ساعت بگذرد متولد شود
ثور طلوع باشد و اگر نهمین از روز چهارشنبه ساعت گذشته
باشد جز اطلع باشد و اگر نهم روز متولد شود و شش ساعت زود
گذشته باشد سرطان باشد و اگر هفت ساعت گذشته باشد اسد
طلوع باشد و اگر دو ساعت گذشته باشد سنبله طلوع باشد و اگر
وقت اقباب رفتن متولد شود که در دوازده ساعت از روز گذشته
بر ان طلوع بود و بدین دستور و اگر دو ساعت پیش از اقباب
بر آمدن که آخر شب بود فرزند متولد شود جز اطلع باشد و

و برین هفتس بر چکه اقباب ایجا بود نگاه باید داشت و تفاوت در
 و شب را اعتبار کند باید نمود از برج که اقباب ایجا بود و بدین دستور
 حساب باید کرد **فصل** چون این مقدمه معلوم شد بدانکه در هر وقتی برجی که از
 مشرق طلوع کند از اطلال گویند و خانه چهارم طلوع را از طرف زیرین
 و تدارک گویند و خانه نهم طلوع را و تدارک غارب گویند و خانه دهم که
 راست میان مشرق و مغرب بود از طرف روی زمین از اقباب
 و تدارک گویند و این چهار برج را اوتاد اربعه گویند و خانه اول یعنی برج
 طلوع بحر و تن و ابتدای کار تا تعلق دارد و خانه دوم خانه مال و ثروت
 کردن و یاران است و خانه ششم خانه برادران و خواهران و خویشا
 و تجویل است و خانه چهارم خانه پدران و مکه و عمو و اقارب است و خانه
 پنجم خانه فرزندان و بدیها و شایسته است خانه ششم خانه بندگان
 و خدمتکاران و چهار پایان خرد است خانه نهم و آن نظر طلوع بود خانه
 زنان و بیگان و خصمان و شرکیان است خانه ششم خانه
 ترس و زک و نسبت و میراث است خانه نهم خانه فقر و علم و دین است
 خانه دهم تعلق سلطان دارد و مدار و احکام مولود است خانه
 یازدهم خانه امید ما و سعادت ما و دستاورد است خانه دوازدهم
 خانه دشمنان و بدخبر چهار پایان بزرگ است **فصل** مریح از برج

و الاصل

دوازده گانه کرد و طلوع واقع شود دلالت بر حرفت و پشیمندگی و احوال
 صل قضایی و طبخی و بریان گری شیبانی و سیاهی نور خطای و کفشد
 جرم گری عصاره و دهقانی جوزا دبری و درود گری صیادی
 باج حوای سلطان طوافی صلاحی یا لیربانی فحاح گری کرمانه با
 سبک تجارت و زراعت و معلمی دار و زوشی میزان امامی و مودت
 درم فروشی تراوداری عقرب و کیسی قضایی درزی کشتی بانی
 فحاح گری جراری مداوا گری قوس و کیسی حالکی سواری و
 مس گری گمان گری جدی ششانی و باغی خزینگی سخن گری درزی
 سیزم کشتی دلو کار اسباب جام و نغم زنی و کهنه گری حوت
 و کیسی دار و خوری کار در بالان دوزی **باب چهارم**
 در بیان احکام اقباب گرفتن و انرا کسوف گویند بدانکه هر یک
 ساعت گرفته شود حکم آن تا یکسال بود مثلا اگر اقباب نهم ساعت
 گرفته شود حکم آن تا شش ماه بماند و اگر دو ساعت گرفته شود حکم
 آن تا دو سال بماند و حکم اقباب گرفتن از برجی بود که اقباب
 در آن برج باشد اقباب گرفتن در حمل دلیل بود بر ملاک باد شام
 و بزرگان و اصحاب دولت و پدید آمدن فتنه در کابل و تبریز
 و شیراز و ممالک شدن علوان و پدید آمدن غلته در سرور و

نقب

ایشان در رسیدن آفت بدختران و میوهها و در تور دلیل بود بسیاری
بیماریها و ملاک ستوران هم شکافه و کم شدن ران و میوهها و در جوزا
جوزا دلیل بود بر بدی حال حکام و اهل دیوان و علما و پیدا شدن
بیماری و اختلاف در میان عام و خاص و در سرطان دلالت
کنند بر بلا و کلمات در عالم و غرق شدن کشتیها و غرق و مگر کردن و
کرفاری بچکان و جاسوسان و ملاک جانوران و برنجوری کودکان
و بسیاری در چشم و در اسهال دلالت کنند بر ملاک اهل مناصب
و پادشاهان و امر او پیدا شدن طلوع نمودن بانده و نقصانی زنا
حامله و کشتن آب چشمهها و در سینه دلالت کنند بر تباهی وزیران
و در پیران و بزرگان و اثوب در بازارها و شکسته شدن زرخها و
و بیماری اطفال چشمکی هوا و در میزان دلالت کنند بر ملاک
شدن پیران و ارزانی و خلاصی بندها و بسیاری از کله و در
عقرب دلالت کنند بر بسیاری مضرتها و زخمها و فرو بستگی کارها
مردم و کشته شدن دروان و بیماریها و مردن جانوران و در
قوس دلالت کنند بر بسته در سر حد مصر و اصفهان و خرابی
اجال ملوک و مرگ اطفال و آفت حیوانات و در جدی دلالت
کنند بر بدی حال رعایا و عام خلق و مرگ جانوران پستان و در

و در

و دلالت کند بر بدی حال پیران و در عقابان و مرگ ستوران
کلمان و سیکوی حال عیبت و خراب شدن بنای قدیم و پیدا شدن
بادهای زیان کار و در حوت دلالت کنند بر ملاک جانوران آبی
و آفت ستوران و گران شدن گوشت و بسیار شدن آهها و
باران دلیل **الذی اعظم باب** **پانزدهم** در بیان احکام ماه
گرفتن و از آن خوف گویند مد آنکه سر یکساعت که ماه گرفته شود حکم
آن نایکماه بود مثلاً اگر نیم ساعت ماه گرفته حکم آن تا پانزده روز باشد
اگر دو ساعت گرفته باشد حکم آن تا دو ماه بود و حکم گرفتن ماه از آن
برج باشد که ماه انجام بود گرفتن ماه در حمل دلالت کند در ظفر
یا قفس پادشاهان بر اعدا و زیادتی آهها و کم شدن باران
و در تور دلیل بود بر مردمان پادشاهان و خصوصت میان
مردم و بچه انداختن زنان و آفت گاوان و در جوزا دلیل بود
بر بیماری و مرگ میان مردم و گران شدن زرخها و غریب شدن
برده و خوف یافتن و ترکوس در اطراف ممالک و در سرطان
دلیل بود بر مردن زنان حامله و آفت میوهها و سختی سرما و شفکی در
میان خلق و در اسهال دلیل بود بر اختلاف امر او اهل کشید و
بدی حال پیران و در عقابان و کمی آهها و در سینه دلیل بود بر تباهی

حال مردم و غله گشته و کم ز امیدن چهار پامان و حرص نمودن مردم
بر زحمت و بناغ ساختن و بدی حال بود اگر آن در حقه در زبان و دوزخ
دلیل بود بر پیدا شدن ظلم و جور میان مردم و کم بودن آب باران و
سیار شدن آبهما و افت رسیدن شیتها و در عقبب دلیل بود بر
ظهور فتنه بطرف مشرق و بدی حال مطربان و اهل طب و در کس
دلیل بود بر خوبی ز رعیتها و غیر شدن چهار پامان و بدی جاوا
داران و مردم صحرا نشین و مرگ اطفال و در جدی دلیل بود بر
چهار پامان و پیدا شدن بیماریها و در کوه دلیل بود بر بسیاری
فتنه و شور و خون کجین میان مردم و افت میوه و طاع اسبان بسیاری
در دشم و در پا و در حوت دلیل بود بر کمی طعام و بی سودی در
خرید و فروخت و بسیاری میوه و اندک علم **باب شانزدهم**
در سکر لید و زبانه طبع تصور شتر مست نموده اند و گفته اند سکر که
غایت سفری داشته باشد در آن روز که روانه میشود باید که سکر
یلد و زبانه و بسیارند که او نخ است و او سرور و کجانی میباشد
اکنون بدانکه روز اول سرنامی در مشرق میباشد و روز دوم میان
مشرق و جنوب میباشد و روز سوم در جنوب و روز چهارم میان جنوب
و جنوب و روز پنجم در جنوب و روز ششم میان جنوب و شمال و روز هفتم در

شمال

شمال و روز ششم میان شمال و مشرق و روز نهم در زیر زمین و روز دهم
بروی زمین و روز یازدهم در مشرق بود تا اخر ماه یعنی ترتب است
که معلوم شد چنانکه در سرنامی و در مخامی بر او باشد **باب نهم**
در بیان حکام رعد و برق حکای یونان گفته اند که حکم آن از برجی بود که
ماه در آن برج باشد **حل** دلیل بود بر ترس و در چشم و بسیاری
در دان و در **نور** دلیل بود بر بسیاری اطعمه و نکاح و سکون خوابین
و در **جوزا** دلیل بود بر بسیاری اطعمه و اشربه و در **سرطان** دلیل بود
بر بسیاری میوه و در **دینه** و **سرفه** و در **اسد** دلیل بود بر نیکویی حال
ملوک و اکابر و بسیاری اطعمه و در **سبزه** دلیل بود بر جنگ و پیش
میان مردم و بسیاری از حیف و در **میزان** دلیل بود بر بسیاری
باد و باران و از حیف و خوف مردم و در **عقوب** دلیل بود بر
بسیاری در دان و نایمی راهها و در **قوس** دلیل بود بر
قوت اهل علم و قضات و در زاو اهل صلاح و در **جدی** دلیل بود
بر بسیاری باد و باران و از حیف و بدی حال بزرگان و در **دلو**
دلیل بود بر زیدن باد و باران و برف و سرما و اختلاف هوا و در
حوت دلیل بود بر نیکویی حال بزرگان و حال تجار و مسافران **باب**
بیمه دهم در بیان حکام قوس و قزح و حکم او را از برجی دانسته

که افشان سرج باشد در **جمل** اگر از جانب مشرق بود دلیل بود بر از را
 و بسیاری نعمت و اگر از جانب مغرب بود دلیل بود بر قحط و در **نور** اگر
 از جانب مشرق بود دلیل بود بر خیر جوش و مکی طعام و اگر از جانب
 مغرب بود دلیل بود بر خیر جوش و فراخی نعمت و در **جوزا** اگر از جانب
 مشرق بود دلیل بود بر خیر لغت و ریج علم و اگر از طرف مغرب بود دلیل
 بود بر از زانی و مسته و خوب و در **سرطان** اگر از جانب مغرب بود دلیل
 باشد بر بیماری حیوانات و در **اسد** اگر از جانب مشرق باشد دلیل بود
 بر بسیاری نعمت و اگر از جانب مغرب بود دلیل بود بر بیماری حیوانات و در
سنبله اگر از جانب مشرق بود دلیل باشد بر استیلاي لشکر و اگر از
 طرف مغرب باشد دلیل باشد بر خیرهای ناحوش و در **میزان** اگر از جانب
 مشرق بود دلیل باشد بر خیر سینه و اگر از جانب مغرب بود دلیل بود بر
 قحطی و تنگی در **مغرب** اگر از جانب مشرق بود دلیل بود بر بسکوی حال مردم و
 و اگر از طرف مغرب بود دلیل بود بر خیر نعمت شکر و قوت اسلام و در **قوس** اگر از
 مشرق بود دلیل باشد بر بسکوی حال مردم و فراخی نعمت و اگر از طرف مغرب بود
 دلیل بود بر غلتهای کونا کون و ظهور کذب در **جدی** اگر از جانب مشرق بود دلیل
 باشد بر فراخی نعمت و اگر از طرف مغرب بود دلیل بود بر بارندگی و زلزله و در **دلو** اگر از
 جانب مشرق بود دلیل باشد بر سینه و بلا و اگر از طرف مغرب بود دلیل باشد بر بسیاری
 فتنه و بوق و در **حوت** اگر از جانب مشرق بود دلیل بود بر خیر باران و خیر و در
 بزکان و اندام کمال اللبساتی و السلسله

دل از تحت خودی سگانه بودش
 که تحت یکسر در خانه بودش
 کتبه می شود

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله

الحمد لله حق محمد و الصالح و السلام على رسول الله و آله اجمعين **باب** بعد این
رسد است در خواص منازل **فهرستین** از اول حمل تا چهارده درجه
و پنجاه و دو دقیقه متری ناریست بخش امثله بعد از آن یکت نیز پنج محبت
در حق نماند و بدست نوبزیدن و پوشیدن و بادستانان بپوشیدن
و در طلب حاجت سعی کردن و حیوان خریدن و برادری با مردم کردن
و از برای تجارت چیزی سفر کردن و غله نمودن و تدبیر صناعت
حکمت و عمل آن مشغول شدن و فرزندان که درین روز و شب برآید
و فاجر باشد که کارهای ناپسندیده بکنند و ناقول مال او باید از بنا
و مادینه فاجره بود لیکن بهمانی و زمان او را دوست دارند و از فرود
روزی نمند بود و خوشدل و برون از حلیص هر که درین روز و شب بیمار
شود بعد از سه روز **صحت** باید **بطین** از او آرد و درجه و
پنجاه و دو دقیقه حمل نایست و پنج درجه و چهل و چهار دقیقه ناریست که خنک
سعد اما جوهر او نرم و تر بود و نیکت نیز نجات عطف و مودت حق تا پادشاهان

و اول

و عمل طهارت و سفرد و قسین نیز یک طوطی و محی لطف اشرف و برادران و
و بمودن غله و خانه نو و پوشیدن بدست تدبیر صناعت و عود و اوقات
و علاج ایشان و تزویج و خریدن مذهب و چهار پایی و هر فرزندان که برآید
بود و گرفتار و فاجره بدست و مادینه عطف بود و ستود و کار و محبوب
قلوب خلاقین و روزی نمند از مردان هر که بیمار شود و در آن **سعد**
از نیت و پنج درجه جدی تا نیت درجه وی و شش و لو خاکیست مشغول
سعد نیکت نیز نجات محبت و عطف قلوب گشاده است و طهارت تدبیر
صناعت و نیت های کارها و دعوت ارواح و علاج ایشان و قسین نیز یک
پادشاهان و مجتهدین برادران و اشرف و کشت و نمودن غله و نوبزیدن
و پوشیدن و سفر کردن و تزویج و بند و چهار پایی خریدن و هر فرزندان
و مادینه که متولد شود و نیکت باشد و همیون و مبارک و نیکو سیرت
و پسندید کار هر که بیمار شود بعد از روز و نیت **انجمن**
از نیت درجه جدی و شش و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
کرد و بدست دیگر کارها خاصه تدبیر صناعت و عمل طهارت و دعوت و حایات
و معالی ایشان و سفر کردن و کشت و نمودن غله و قسین نیز یک سلطان و جاهد
نوبزیدن که هر که پوشند خطری عظیم او را پیش آید و تزویج و بند و جاهد

زکی در آیه سخت خرد بگرد و سواد روی خویش اندر دهند و از شکل
 روی هیچ خبر ندارد و بعضی صورتش پیدا شود **فصل سی و ششم** آنگاه که میان
 زکی که میان سر زکی حواص دارد و چون اندر زحری می آید از کت
 مرکب از یک آینه در یک آن خبری سالک البعد آبر عارض بکند
 تعدادی لول از دوار در چون مرد کسب کند که لول اندر دیکانه
 کند زکی بوش روی کند که مرکب باشد از صوفت سحر حان
 عقد مصلوم گشت و وقتی که اتفاق افتد که با آن باره و اتفاق
 تو تک بود و در لول کشا و در چون کسی گشت سوی افتاب کند
 و بدان قطره های بر آن مکرده یعنی از آن قطره ها بر روی چشم که چون لول
 بدو رسد و بزاد مسدود می گسخت کرد و بجزم انجاب رسد و
 خودی قطره با بر آن شکل چشم چو شمشیر اندر ز بدید سواد آن لول
 در آن شود و مرکب شود و از لول چو شمشیر و از طرف آن
 رنگت از دست که از کمال سپیدی اندک باید که سبایی آید

در آن قطره چشم چو شمشیر قطره از آسمان سخت روشن باشد و در محیط
 آن قطره دیگر باشد که نور او کمتر از آن قطره باشد باز قطره سه دیگر
 که نور او کمتر از آن قطره بود و قطره های بر آن بعضی بر آن وضع بود که
 چون لول بدو رسد و بزاد مسدود می گسخت کرد و بدان قطره از آن
 که از آسمان بالای چو شمشیر است بپونند و بسبب این نور از آن قطره
 از لول چو شمشیر کمتر بود رنگت حیرت پیدا آمد که باره
 تو در گشت از روی لول از آن قطره بر روی چشم باشد که چون لول بدو
 مسدود کرد بدان قطره بپونند و از آسمان که سخت روشن بود
 همه آن لول از حیرت پیدا آید و از آن قطره بعضی حال باشند که
 ششای لول بدو رسد که در بدان قطره دیگر بپونند و از حیرت
 تولد کند و از آن قطره که لول از روی گسخت شود و بقطره ثالث بپونند
 رنگت حیرت پیدا آمد که تو بگسخت بود و از سر بی بر آن
 که نورهای مختلف بر بالای چو شمشیر است که در آن چو شمشیر

نخستین

و در شش مخالف ریح است همیشه قوس وقوع در یانند و الوان
یکی ریح خلاف ریح الوان دیگر بوده این متضاد است اولاً و ثانیاً
باشد از فصل بصر ابرس الحکامی بر بنی بوزمانی مختلف است
احوال تغییر شود و بسیار باشد که چون ماه مافان نزدیک باشد
و باران بسیار و قوس وقوع پیدا آمد الوان در ریشانی
کمتر بود از الوان قوس وقوع که اوقات پیدا آمد **باب ۱۲**
اندر کیفیت پیدا آمدن ناله هر که ماه ریشانی است
بصر و میان قرار می باشد منک جا که ریشانی از لعد و کوه
اندر آن باز بر آرد و چون سال بصر و میان جرم قمر حقیقی بود
که از آن بر گذرد و نقطه پیدا آمد که در آن ناله بود و در جرم
نقطه اجزای خود باشد از جرم بصر بد آن بودند و در او
سایه می کشد که دو دو جرم ماه رسد و در آن اجزای است جرمی
این کل ماه پیدا می شد و ریشانی پیدا بود و این

چون ناله از مرکز ناله میکان بود و همه جرم است از آن شکل ناله
ناید و نر باشد که ناله از جرم ریشانی پیدا آمد و از آن که کنار
از کسی در ناله حاصل کند و نگاه دارد و چون بر ناید که آن بخار
مخفی شود و در کتب خود ناله باطل کرد و دو ماه از چشم
پیدا کرد و در آن حکم کند که عفت آن از آن آرد و کس را
بود و از کجاست آن طبل کرد و در جرم آسمان پیدا آمد که
حکم کند که عفت آن با و بسیار آمد حکم او است بود
از ناله مصحح شود آسمان ظاهر کرد و حکم کند که عفت آن
خند روز آسمان بگردد و بود و بر باشد حکم است بود
باب ۱۳ اندر حکم کوه ناله ما عفت هر آن که از آن بخار که
سبب رعد و برق است اندر کوه ناله بسیار باشد و اندر
سختی مخالف جرم خواهد که از یکدیگر جدا شود بسیار
ماه است قوس در حرکت باشد که نسبت مخالف حرکت

شکل سخن می باشد و هر دو در سال دو یک زکات را بسیار
بود و از سرعت حرکت جمله هو آتش که دو یک زکات در جمله
آن آتش را بفرود بجانست رسد و از بسیاری که می آید و
نیز در زمین رسد و از آن حرکت است می اندازد و لغتی تمام ماند
بود و بر هر چیزی که افتد آن صحرای بر دو بسیار دیده اند که
بر که از کافتاده و از آن کافت و مانند که بر زمین فرود
مانند و دور باشد که بر ما افتد و بابت فرود بود چون آن
از کرا که در زراعت بسیار دیده و دو مانند که دو و مانند
که جرم صافه سخن ملک بود مانند سخن که بر هر چه افتد از این بود
و میان آن دو قسم آن جز را از انواع بسیار می افتد که در سطحی
آن صافه و ما دیدیم که در شهرها بر بناها افتاد و آن مساره
را ما دیدیم که در درازای قسم خوب یک مثل بود که از
جدانست و می افتد و آن مثل بر جوی می آید و هر جا که اندر آن

جوان کار برده بود و ندان چوب باغ فصل که بسیار شده بود
و از سوسن بود که در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
خفته بود و این صافه سخن بر هر دو پای او افتاد و بر مانی
او جد اگر دو هم سخن از دنیا بداند اسب که در آن کسب شده بود
شش و این ظاهر بود و آن کودک پس از آن حادثه مدتی زلفت
مقاله دوم اندر صفا و تنها که بر روی زمین افتد و این صفا است
باب اول اندر جگر که تولد که همها **باب دوم** اندر جگر ماوراء
باب سوم اندر سردی آن است که همها **باب چهارم** اندر لوز
باب پنجم اندر لوزی که در این است که همها **باب ششم**
ششم اندر لوزی که در این است که همها **باب هفتم**
ما صمد و **باب هشتم** اندر سنک شدن خاک و کل سنک خاک و
کل شدن **باب نهم** اندر صفا که تولد که همها چون که در زمین
اصل آن خاک بود و موهن از انواع اصل آن خاک سنک نمک و دو

برمان که چون قصاب با آتش بر جگر سگ مستوی کرده آن
عوض که هست سنگ سدن او بود از دور کند و آن جگر سگ
جگر خاک شود و چون سگ کت که خاک با آتش زین است
چون راههای بسیار در باره و بر جگر پیدا کند و چون در کجا
در از اینها بسیار اندر آن جوی رود و در می و میرد و آن
جوی غنی بر می شود و در اطراف آن جوی قطعی خاک در آن
آبی می افتد و آن جوی غنی بر می شود و در غنای در راه با اینها
بسیار مانند قطره فنها بسیار در در آن جوی می رود و آن آبها
و خاک می رود در بنه آن جوی بسیار از ناز می کند تا در کار
در راه از نهای آن جوی سخت بزرگ شود مانند کوههای بزرگ بود
چون روی بار و قصاب اندر و از نیمی که جگر او در سخت می کرد
مانند حبه و سفال و چون لسی از آن در روز کار در راه در کجا
زیاد است جوی و سگ که در دستند بود جدا که نصیحت

کوز و قصاب سگین می کند از کل لسی بسیار می خورد و چون کوهها
بسیار پیدا کند بالای او بگر از غم بر روی یک بود و در دست بود
نموده است که در او را که بر در نهای بسیار باره تا چون
هو از دستش و آن بر نهای با نهای که هر که می شود و او افرا گدا
کند **باب دوم** اندر جگر و در نهای که بسیار می کند
و از نهای که در نهای جگر از آن نهای که می کند و بد را آمد
چون جویهای بزرگ بسیار هم آید روی که در در و نهای که در آن
صفت باشد همه نهای با نهای که در آن نهای که در نهای که در نهای
اگر نماند از نهای که هر چند که هر که می شود آن آب ناید که در
در و نهای که فایده آن از آب سلی و نهای که در نهای که در نهای که
بنامند **باب سوم** اندر بر در نهای که در نهای که در نهای که
چون آب که از نهای که در نهای که در نهای که در نهای که
آن آب که در نهای که در نهای که در نهای که در نهای که

در شب شود تا آنکه که راه نمی بندد ایستاد شود و اگر راه باید
بدان راه بود و اما آنکه که بعضی از سده ششم تا سده هفتم که اگر
نیاید بسم زمی اندر سرد و در فاسد عاقبت پیدا آمد و اگر در آن
راه که در ملک باشد یا که در دی باشد یا هر چه از این که
اندر آن آب بگذارد و آن آب را در هر چه می رسد و چون شسته
آید طعم و بوی آن جوهر اندر آن آب ظاهر بود مانند که از آن
جوهر بسیار محسوس گردد و هر چه از جنس جسمه بیرون آمد بسیار
مقداری اندک یا در آب بود و بیشتر از آن آب جوهر
مکمل گشته پس چون در آن آب اندک یا آنکه که در
و باقی بماند که در آن سده شود و چون آب گشته بر آن
خسوف از بود و در پیش می رسد و پس کند در راه این جوهر
بدست که با چشمش می داند **باب چهارم** اندر راه
که بخار است و در زیر زمین که در راه پیدا می شود و بعضی

آید ماده باد کرد و بخار آن صابک است و شود و باد بسیار آید
بگیرد و چون بخارات در زیر زمین تولد کرد و در راه پیدا می شود
بسیار حرارت که اندر زمین زیاد می باشد فصد با آن کند و در
صلب بود و در آنند و چون بسیار شود و آن صفت را که
تا آنکه که جالی از او بگذارد و آن بخارات می آید شسته می آید
و آن صفت را که شود و باشد که در آن کار با وقت زمستان
بسیار اضطراب فرزند روزهای بسیار مانند آنکه که بخار
زیر آب بگذرد و اگر آن بخار زد که در وقتش که شود و بسیار آید
مصلحت بخار و اگر آن بخار زادت شود و بار بار از او بیرون
و قوی کرد و در مسالک فذ و باشد که پیش از کافس زمین با آن بخار
همی تواند شنید و باشد که پس از آنکه مسالک فذ او از آن بخار
کرد و از پس از آن که ماده بسیار پوسته می آید و این را
بخاری مانند بومی بر می آید مانند این صابک که اندر کوهها می آید

از نو مادی برمی آید و باشد که تا آن صلب بود که اگر سنگی بگذرد در قعر
جای و افکنی آن دستک با بار که داند و بسیار بر آرد و بجای از
جوابت جاه می کند و اگر آن جای و ضالی بود پدید باشد که مانند
وضالی از آن صلب برمی آید و باشد تا آن صلب رسد که هر سنگی بر چسبی
که اندر و افکنی مشتقی که دو لبور و از نو افکنی آن در حال
که از روی برمی آید **باب پنجم** اندر بار نمودن روی آبها که
بسیط است مستوی است هر جای که آب بسیار با یکدیگر آید
و بایستد و در آن که روی آن آب مستوی باشد بلکه باشد
سطح که بود و در آن سبب مردمانی که در دریا باشد چون
بیاصل تر و بیک شمس در دریا ضالی نموده که برکن رود و باشد
و چون نزدیک تر شود در حوضت را بنشیند و همچون مردمانی که
بر ساحل دریا باشد چون کجا که نزدیک تر گشتی سمد و بعد از آن
جای گشتی و بدان ماند که اگر سنگی بر روی آید از بهر آنکه اگر از

لذ

از صفت دور پدید بودی چون نزدیکتر گشت جرم گشتی پدید
آید و سطحی مختلف بود بعضی از آن که
دور تر بود بعضی نزدیکتر و اگر اینجی بودی کار را با مردن گشتی بود
استند و کار را نگاه ممکن بود که آن باشد و در آن زمین
و بعد سطح آن میرسد از زمین کمتر بود و بعد سطح آن آب رود
آن زمین را ندان کند که گاه موارای افای خود را بنشیند نهی که
بوده و آن آب اندر خود تو اندر نفس و بدن رسد **باب ششم** اندر
تر نمودن زمین و فرود شدن آب در آمدن از جایی نامرود چون
کافی بود و اندکی بر سرش آب سستاده بود و در حوض آن زمین
مغصیر زمین بود و بعد روی آن زمین بر غلام نزدیک بود و از روی
آب آن زمین باشد متصل بود آن آب بتدریج اندر آن کفیل
میرود و بعد از آن زمین می گوند و همیشه روی آن زمین بر
و آن زمین از کوه و ارتفاعی باشد که آن محلی بسیار بود و

آن آب کفایت و بکوشش زیاد یکدفعه آب را باید در این
دین خشک شود و آن رس که خشک بود و آب ناپدید
گردد **باب هفتم** اندر خشک شدن خاک و گل و سنگ
خاک و گل شدن هر که که حرارتی بر کلی استولی شود اما بطریق
نابین خورشید و اما ضایع چون در کوهش آتش بر کلی فضا بر
بگذارد و به است در خاک شود چون آران حرارت بسیار
رطوبت آن سفال گشته شود و از جهت نادت و جوهرش
تست است و تا انگاه که سنگ که در و اگر آن کل را
متکلی بود و اندر صفا را و اجزای بود و آن سنگ که در
بقدر آن کللی و اگر کمتر شود و هیچ کللی در آن سنگ
نباشد صفت باشد مانند سنگ زرد سنگ سرد و گوگرد
تولد کند و آن باشد که افساب اندر روسی مادر سنگی
است با مدتی در آن سنگ را بوز آمد پس چون آب بدان
معمول کرد و با آب میآمیزد و در صورت آب می رود و چون

روزگار آن آب صغیر خفت کرد و در آن سنگ قندل بسکی گشته
و چون آن لقب آب از آن محمول خفت شود و سنگی که در جدا
گانه و با سنگی دیگر بسته و از آن سبب کار زنی که در سنگ
باشد بسیار بود که سنگ و در جاس کار زنی نادت میگوید
زودیک میگرد و تا انگاه که راه آب بسته شود و جمع کند
کندن آن سنگ آبی را باید و همه این صفت باشد که این سنگها
طبیعی باشد مانند جرم و چون هر طبعی از خاک دیگر باشد
که در دیگر بود از موقوف باشد بر دو خاک دور یک باشد
و باشد که در سنگ بود و باشد که چهار وجه است
و چون افساب مدنی در آن سنگی همی بقدر تا از ابور آمد و آن
رطوبت است که اندر زود بود از ناستند و چون آب مدو
اجزای او را بکشد بر شاخه و خاک کرد و در خاکه اندر اینک
شد به است و هر گاه که سنگی باشد و افساب کرد باید مدتی

در از آن صورت که اندر آن سنگ بود ضعف شود و بر ط
بر آن استولی کرد و صورت او صورت کلی کرد و چون در کار
در از هر حال بدان کلی رسد و از آن حکم کند و احساس آن کلها
بر صورتی پیدا آید و هر یکی یکی آن سنگ بود که از دسترس
بود چون سیاه رخید و بکود و نرود و آن کلها نوز کار
خاک کرد و پس معلوم گشت که اصل که من خاک است پس از
اسباب سنگ بر تو و سنگ بر نوز کار در از بارها که شود
چون از آن سبب از مخطی کرد و **تساکیسم** اندر حاد نهاده
زیر من افند و آن خوب است **باب اول** اندر جلوه کی بود
باب دوم اندر جلوه کی بود که برت **باب سوم** اندر انواع رجا
باب چهارم اندر تولد انواع **باب پنجم** اندر تولد لوسا در
باب ششم اندر تولد من که هر که از افواخ خواهد **باب هفتم**
اندر اعراض که گسب خاصیت جز نام **باب اول** اندر جلوه

اندر از

تولید پس شش از آن گفته آمد که اگر استیلاي حرارت بودت و
نوع بخار در حرز کیالی که از آب بر حرز دور آید که نفضا
هو آید و اندر ز زمین گشا شود در حالیکه هر که بودت بدان
نواد است و ماده حرارت از دست قطع شود و هم بدین گونه
رنگ کار در آید و آن خارج کرد و سبب اتصال حرارت
و نارسیدن بودت بجرم او چون نفع عام در یافت و مشابه
گشت اتفاق افتد که بودتی بوی نموند و او را اجاب که دانند
آن صحره برستی بود و او ماده الیست رطب و پوستی است
بر روی محیط گشته و آن آن رطوبت بیاورد چون در قطره برتی
ماس گداز شود در جاکاه ماس صورت ایشان گشا و نه شود
و هر دو متحد گردند و شکل جدید شود و چنان که معما است
تالی را که در میان هو اگر فایده رسکلی که که در دو تا آن صد و
که از او با هو است و بساحت گستر بود و بدان سبب است

گفته اند بزود اتفاق این مسال حکما که نسبت هوای عالم بطبع بر روی
 جوی نسبت هوای سخت سرد در ستان آب بطبع آب می کشد که بوی
 سرد و آب جمدی را با بس کند هوای عالم بطبع سخت جوی
 آب یعنی را با بس کند و که در که خیزی نه از جنس او با او میزند
 لیکن هوای سرد در ستان در غلظت آب را کند با جمدی غلظت پیدا
 و هوای عالم در غلظت بر می آید که در و این سبب برستی که بر سر
 مجرب کرد و در زمین تا سطح بود که در اطل و عرض باشد و هیچ
 نبود و که کسی قطره های آب بر روی خاک سرد و در آنکه کند
 آن قطره بر روی زمین آن خاک برود و آن خاک جز در بر و محیط
 شود و در که در دو مانند برسی در آن بدو تا آنکه که آب او
 با خاک می آمیزد و کل کرده و اگر کسی مثل را که آن را در خاک کل کند
 از آن می بکشد بنشد که آب در میان خاک سردی آید و تولد بر
 خالص می کند بود که گفته اند و اگر اتفاق افتد که آن برسی شود

اندر میان خاک کل و اجزای آن سخت جز بود و چنانکه بصر او را
 در سردی یافت و با شش آن است این جوهر بر زمین را از خاک جدا
 کند و شش در آن بکشد **باب دوم** اندر جوی بولد
 هر آنکه بخار و خالی اندر زمین بولد کند و چون آنجا که به آب پیوندد
 و در آب برود و ماده حرارت از او مصلح شود و مدلی دراز
 هم بر می گوید نماید مصلح کرد و مویست به از آن فراتر شود و چون
 بدو پیوندد و بس آن تقصص صاید کرد و در هر حرکت که در
 رطوبت که اندر روست اجزای او را با یکدیگر بسته میدارد و در
 غایب گری بود و با شش هیچ علاج کند و بهتری رطوبتی که غلظت
 اش را شاید بد او بود و در آن سبب آن رطوبت را اصل که
 بیشتر از آنکه رطوبت یکم مواد و بجای گرفت که بود چون
 بر خیزی رخ بکند و در رطوبت آن جز را که در آرد و با شش
 بدی با برود و چون رطوبت صلی آن خیز باشد آن لول کل



نشود و سپیدی که عدم اللوان است اینجا باید در کبریا
بخار که در بعضی از خبرها معلوم میسرسان خبر است پس که دانند
باب سوم اندر انواع زاجات هر که که بخارانی بخار و
وزیر زمین در خاکهای که قرار آید و زود کار تعویج که در فصل
او از آن خاکها برود که نه بود اما قوی که آن مکان از اکتساب
قوت آن بخار و لطیف است از اجزای او و قوی همان بود که آن مکان
سنگافه کرده و آن بخار و سنگافه بود و خاک متعین است آن
بخار و فصل آن خاک بر کند و شود و بسته کرده و اینجای بخار
زیمی شرفند و از آن سبب زمین خاک امیجی باشد اندر سبب
و بخار و فصلی چون نفع کرده و غلط کرده و کیفیت خود را
مکان خود را نفس میزند که در مکانی میند و بکرب حاصل کرده
بس اگر قهر اتفاق افتد که اندر بخار کبریتی قوت زیادت او یا
معیط مکان او ضعیف و آن نفس میند و آن بخار کبریتی بدان گوی بود

بخار

و خاک رخنه نموند و اجزای آن بخار با اجزای آن خاک میزند
و اجزای خاک را قدر قدرت آن بخار میسجی که در اجزای
بخار باره شود و منفرد کرده و آن هر منفرد زاج بود و حاکما
را اجزاء حسب اختلاف خاکها بود که اندرون جوهر است
بر حسب استحال پذیرش آن خاکها از بخار کبریتی و احتلا
اوان زاجها حسب اختلاف آن خاکها بود که با یکدیگر میسجند
باب چهارم اندر تولد املح هر که که حرارت ز خاک مستولی
شود و هر طوط که اندرون خاک بود او بسته اند تا اجزای
او از یکدیگر گشتید و سپید کرده و خاک بر خسته را با آب
اکتساب بعضی از آن خاک در آن آب محلول شود و آن آب حاک
کرد و از نو باقی باشد آن می جوهر نیک بود و چون جوهر نیک
نیستی میند حرارت آن اندرون اثری تمام دارد و آن
را بر زاید و از بس آن با آن زاج خاک باره و آن خاک را

معمول کرده اند و با جوش سرد و صبی در آب گرمی مبادند و بزور کار
از فای آن آب را بجایز کرده اند و آن را می نمایند و در آن آب هر
نمک بود و جوی اعمی اندرون آب کمر سالما کمر شود آن آب
نمک را که در در آن کفر تمام نموده اند از آب کهنه نشان
سوخنی آن بود که نمک سپید بود تا مبادند و خاک کوشند
انگاه آن آب ضایع را از دست اندازند و در آن آب نمک جوی
بجایزند و در جوی فی نماند آن نمک مضموع بود و اختلاف
از نمکها حرب اختلاف خاک آن نیز می بود که آن کستر از آن
آمد باشد **باب پنجم** اندر روشنا در شب هر که که بکلسار
در زمین کف ریاید و حرارت بود سوزنی بود و کاری بود
و بکاست هم ایما چون بودت بود رسد نمک خود و آن
جوهرش در بود و اگر کسی نمک دردی کند و روف دیگر را بر
باید او سازد و آن دیگر را دیگر آنی حرامند و آنی دراز

آن دیگر بر او روز و مار طبات آن نمک بخار از آن شود سنگ
که در آن نمک پس از آن نمک که آن نمک بر خرد و از آن یک بود
اندر یک بود و در سرد شود و بر آن شبنم چون سرد شود تا یکی
اندر آن نمک مصعد جوهر از آن یک نمک بی جوهر را در آن
مصعد را دیگر مصعد کنی جوهرش است در آن نمک خود
و اگر مایه تصعد او کز آن نمک بکای رسد که از آن شود در
شمارت و هم جوهرش کوشا در اندر زنی برسد آمد و چون حراز
بر جوهر سنگ مستور شود و او را بنور انداخته آب او که زد
و بعضی از آن معمول کرده اند جوهر آن آب را آن معمول صد آن بود و آن
سسته که در آن سسته بود و اختلاف می نیز حرب
اختلاف میکند و در آن آن سنگ است مانند و مانند خاک
بود آن نمک که از او آید مانند نمک بود و اگر آن سنگ بود
بجایز سار حراز آمد تا جوهرش در آب او غنی در آن بود

و اگر سنگ متوسط بود در درشتی و سخی لب از متوسط بود **باشتم**
اندر تولد نفخ که هر که از افلات خزانة لفظ افلات زحمی که آن
انقدوان زرب و سیم می و قلع و آهن و سرب و جوهر نقره
خار صنی جو اندوان بدن و باریت و غیره و جوهر کاه و جوهر
رنگه و جوهر بن جاسپر بود و تولد انی نفخ که هر از باریت که می
بود اندر بخار ریختن و انفرج این یک که در این کرب و اولاد
خوانند زیمی را ام الا جاد خوانند و این سب در آن جوهر آن
خوانند در آن تولد در جان بود که بخار می در در زمین که کفار
و نفع تمام بود در عیبت مضایب و در هیچ عیار ندارد و کس
از آنکه رودت تا بودند و او را اسفند که در اند بخار و خانی
و جوهر او در در زمین که خوانند باشد و اندر هیچ عیار مانند
و نفع تمام باشد و در دت تا و ما رسید و انفاق اسفند که ای
بخار مع و کما لکای که بر تر می ای می پدید آید و انی بخار یک که میزند

یک بخار بود که می بخار عیان شود و رودت بر اثنان را تا
تا که در لفظ تمام ما بنده مسجد که در دت و مش در الی انی بود که
رودت بر آن جوهر شب در الی انی بود و او را اسفند که در
و ان اسفند جوهر سیم بود و اما تولد سیم حال بود که بخار ریختن
و کبرتی عیان هم کعب سیم عقیدار و ارسال انی نفع تمام
بما بعد انگاه رودت بر بودند و او را اسفند که در
جوهر نقره بود در شتر معدنهای نوره را جان بدیم که اجزای
سیم یا کل منجیه بود و در از حد ابانت که در سب این
بخار کرسی و بخار ریختن چون سیم بودند و نفع شود و کمال
نفع اسفند و انی سیم اندر ان نفع بود تا آنکه بجای نادر
و شتر ان بود که آل جوهر او در در طلب چون اسفند شود
با جوهر کل منجیه بود و سیم اما تولد سیم حال بود که بخار ریختن و
بخار کبرتی چون هر یک حد ابانت نفع که در دت بهم نبودند بخار

کبرتی رنجار بر سخی غالب بود و چون مجموع تصحیح شود و کوه مسقط
کرد و جوهری باشد قلعی اما توله صخره خالی بود که بخار کبریتی بخار
زبج صافی و بی غبار باشد پس از آنکه تصحیح نماید و بهم بگذرد و
گردند بیشتر از آنکه تصحیح تمام نمایند و بود که آن سول کرد
و مستعد شود و سبب آنکه تصحیح نماید بود و چون بسته بود و طباق
بر کله کوشه و از آنست که چون بود وقت که ضروری آید
سبب برای که اندر میان او کفار بود آهمن اما توله این حساب
بود که بخار رسمی و کبریتی صافی باشد و معداری غبار را بود
آیندی بود و تصحیح تمام نماید و دودی بود و چون هم مسقط
کرد و تصحیح تمام بر کمال و آنکه بود و مستعد شود جوهری
سرب اما توله سرب خالی بود که در انفاق باشد که بخار سرد بخار
کبریتی برشته سبب غباری که اینی باشد باقی در هر یک تصحیح تمام
نمایند و چون هم آینه کرد و بیشتر از آنکه مخرج گردند تمامی بودت را

۱۰۰

استه که اندر جوهر سرب که دود اندر جوهر سرب و جوهر کبریت
سختی باشد و از آن چون در البوز آید که دود خالی سبب
و مانند جوهر سبک کوف از زیمی و کبریت صافی بی غبار باشد و
از دودی زیمی و کبریت بود که کبریت تیره باشد خاصه صخره
توله خاصه صخره خالی بود که بخار رسمی و کبریتی در عیانت
صفا بود و در هر یک تصحیح تمام نماید و چون هم سبب بیشتر از آنکه
با یکدیگر تصحیح و مستعد شود و در وقت سرد شوند و در آن سبب که
جوهرها صیقلی گردند و در میان او و میان جوهر است که از این
اینهمه تصحیح کامل یافته است و خاصه صیقلی آن تصحیح یافته و از آن
پس بود و در بطور زنجار بود **باب هفتم** اندر جوهر کبریت
سبب خاصیت جوهر سبب انفاق است حال حکما که اندر طبقات
سختی گفته اند که جمیع موجودات مرکب اند از اهرکان و آن چهار
طبقات است آب و آتش و خاک و باد و یک سبب است جوهر است

اختلاف اجزای طالع است اگر چه در شمال این حال بریند
چهار هزار چهار رکن باشد گرفت علی مانند سپیده که در کشتی
سپیده باشد و دیگری مانند شمس جرایع یعنی دود و جرایع که در کشتی
سپیده باشد و دیگری مانند عقول که در کشتی از دود چهارم
شکوف که در کشتی سنج بود از هر یک قدری هم میسازند
و انگاه اندر آن مرکب نگاه کرد و در او از کیمی مدخول غیر
از این رکنها و در کوشی از آن چهار کار معتداری را قرار داد
بیکدیگر در آن رکن کرده و در کوشه و در هر یک رکن آن
رکن برست تا آن آرد و دیگر کسی را اینست که اول کرده
بود تا بعد به آن رکن بشد و از تفاوتی باشد در کیمی از آن چهار کار
یا در شران بموضع آن رکن مخالف آمدنی پنج صلاف دیگر
سیسی از اسباب اختلاف موجودات اختلاف کسب است
شمالی در آن که چون کیم را اول کسی در آن قدری مانند ای پاید

کوفته هم کیمی و طعی را یعنی بره و افکی و برهال کی نوعی از صواصل است
و از چند اندک در کوشی و در شسته بگری و هم چندان فایده کوشه کوشی
کیمی و با آن میسازند و هم چندان را یعنی که اندر صواصل کوشی بود
از کیمی در برهال کیمی حسن دیگر از صواصل است که بدان کیمی میسازند و این
اختلاف نه از جهت بعضی کیمت بود دیگر از تفاوت کیمت بود
و از کیمی هر دو معنی را با هم در کوشی کیمی را معنی کیمت و بعضی
کیمت را معنی بسیار بداند که همه مخالف یکدیگر باشند و در کوشی
و فرج و دیگر کیمی که میان موجودات اختلاف پیدا کند
از جهت آن سبب و این است که منشی از این کوشه اندک دو کوشه کار
یکی کار مای و دیگری کار دغانی و هر که که موجودی باشد مرکب از این
چهار طالع انگاه معتداری کیمی را با او با هم فرود میسازند و کوشی
آن مرکب اندر آن کیمی را می ناری کند از آن از رخی بداند
آن از جهت روغنی از آن مرکب رسد چه مرکب علی که در او

و اگر خان باشد که آن موجود که مرکب بود از طبقات چهارگانه
مقداری از یکدیگر در خالی میآمیزد و با آن متحد شود بموت
آن مرکب بموت آن در خالی میآمیزد و به هم میآمیزد
برسد بطولت آن مرکب را حاصل کند عرضی اندک آن مرکب
بدید آمد که از بختت خوانند و آن است که اجزای او
باید که فوت آید که هر جدا شود و اگر هر دو را با دقت بود
آن مرکب خود می شود و مسمی استخوان و اوطاعت بود
و سبب است و آن مرکب نه اختلاف اجزای بود
و یکت کیفیت بلکه از پیش کار در خالی بود با ارباب بود
خب حاصل کسیت و لغات کسیت اجناس بسیارند
و چون کارانی با یکدیگر در خالی با مجموع هر دو بخار می شود با آن
از اجناس صاف بود آن شود که باشد و همه این اجناس در
تختیس باشد از طبقات یکت و چون آن مرکب در طبقه نخست

با یکدیگر آمیخته شوند و دو یا سه یا چهار چهار یا بیشتر متحد
گردند و هر یک از اندک کسیت لغات بود و اندک کسیت لغات
آن اجناس بسیار شود تا منهای که دو در یکی را عرضی دیگر
بدید آمد و همه مرکبات در طبقه دیگر بود از طبقات دیگر است
اگر مرکبات در طبقه نخست با مرکبات طبقه دوم با مرکبات که
اندک در طبقه که او باشد مرکب گردند مرکباتی بدید آمد
که در طبقه سوم باشد و همچنین طبقات زیاد میکرد و اینجا
که در اینهاست بود در جهت هر یک از این اجناس
صفتی بود که دیگر از آن بود و اثری از آن سبب بدید آمد که
اندک آن جس از موجودات محض باشد و مرکب کسیت
این اجناس که در طبقات مختلف اندک مرکباتی که گفته شد
وقت باشد که لغات می بود و باشد که از لغات لغات یا
عرضی را عرضی سبب بود آن مرکب را بدید آن مثال کسیت یا

بدان خاصیت آمد در اجزای شایسته بود و در بد کرد
 حین او را نشانی که در اندام همه است تا چون با او را بخاک
 باطل کرد و اندک بسکد و اندر صحن جو بهای مجری باشد محلی با غذا
 اندر و تواند رفت و بحسب اندر صحن اجزای او جان سازد که
 اندر و ان اعراض پیدا آمد از ان عرض که از ان ثابت است
 آن اعراض حاصل آید و ان اعراض باشد مانند صلابت و سختی
 و تندی و تشنگی و دیگر اعراض که موجود است آن را که گویند
 که در بد باشد که در بعضی ممالک و شود و ان عرض اندر ان
 بیانی نماید مانی که صلابت اندر خوب خشک و اگر پس از ان
 در از شود و همچی که اگر از کتب کنند بعضی حیوان باشد اعضا
 حیوان را برین مثل بسیار که بدان صاحب آید تا اندر هر عضوی
 از اعضا می او آن اعراض پیدا آمد که ان مقصود که از ان عضو بود
 از ان اعراض حاصل آمد و باشد که پس از ان که نفس حیوان شود

ان اعراض

آن اعراض در اعضای او مدتها بماند الحاکه از او بود و چنانکه
 مدتها نشود و سخنانی که از ان دند آن است بر او بود
 سخت بحال بود که استنهای قوی توان در بد بهتر از ان که باقی بود
 و ان عرض در بعضی خاصیت شد که طبع ساجده بود و
 بعضی ضعیف آن خاصیت او باره مستعد بود و الا که در ان
 آن خاصیت پیدا آمد چنانکه در او بود و اطباء بکار دارند
 آنکه اندر و جزو ما در و زادت بود و مرض صراحت اندر و غیر
 بیانس رطب قاتا چون ضعیف از کتب باشد مانند کرب و کسب
 و لغو حالت شکم بود و چون از کتب چهارم و پنجم در یاد
 از ان حاصل آید امید بریده باشند از ان فک نشن بر سبب
 خاصیت و بار نمودن عملش از بهر آنکه اندر و کسب است که اندر
 ضعیف و کسب است حرمانی کسب پیدا آمد چون موافقهای که بود
 باشد که ان بی بد کرد و چون مساوتها که بعضی باشد که

تنگ می از بکر دو و جلوه بر عفت آن واقف نواز گشت داد و گشت
 تجارت بود و اگر بکر کند به این بکر یک بزرگ صوری باشد
 با خنجر جیس از اکر بکر کند خنجر که آدمی انواع طبع از جری
 مختلف هم کند خنجر که کل عمل و شمشیر هم میکند و همجنس هر دو
 ترکیبی دیگر کند که از افاضه صنی بود و واقف بودن بر آن در عاقبت
 قدر بود و اگر بکر کند آن پیش افساب بود و بعضی از
 اعراف بر آن گونه بود که اندر بکر بفرست گفته اندیم
 خنجر است چون بکر یک نوع طیس و خنجر کردن او آهن را
 و بکر خنجر با علف آهن و خنجر او از بکر که در که تا می کند اندرین
 حد و حتی مکر اندران بواجی که از بکر او را ببرد اند که از این
 مانند بی ضایعها یا معنای بود و آن صاحبها را از بی معنای
 بود و از آن آثار اندکی بود که اصحاب تجارت از او در باقی
 و حرات کرده با صفت و ارض صفتها اندکی باشد که سبب آن

بر سبب افساع معلوم بود و باقی موجودات را خواستند و از آن
 آن جزئی مجهول بود و عفت آن آثار بر سبب آن خواص همین
 بود آدمی در آن واقف بودن و این دلالت کند بر آنکه
 دانش او در درک کل ضعف و غایت عجز علم او را محیط بود
 بر موجودات و اینقدر که گفته آمد کیفیت باشد و سبب
 آفرنده که در جهان را در ارتقا و ارزنده خبر داد و مسائل
 بر استند و در و در کرده و وسنه

او محمد المصطفی صلی الله علیه و آله
 آیه و سلم است
 بعد از آنکه از کرم
 تا با الهی



في وسط الدماغ وذلك بسبب حرارة فيكون علاج ذلك ان
 يسيل خرقة كتان مدهن بالورد وتلصق على الموضع فانه يسكن المكان
 اذ يدلك اسفل الدماغ مدهن من النعنع ويشتم البندور
 واكل من لب الجوز الذي قد وضع في خل او قينا او شيئا من
 الاربوب المصنوع التي من ثمار اطراف الصفراء فانه يسكن
 على المكان واذا كان الصداع من مخرج الراس وباعلى فمخدة
 فان ذلك يكون من البسوم وعلاج حصى سمها كل ما حفره من البسوم
 وتجهته ان يكون من آراء رفاة يسكن على المكان او قينا او شيئا
 من الالهبيج الكابلي المر في الابلج فانه يسكن في الوقت فان غرغره
 باياض قير ابري في الوقت **الباب الثاني** في امراض العين يكون
 سيجال العين من المسمى في الشمس وعلاج ان يشتم الذين المسمى
 وقد يطلى بالحقن ويكون ذلك مصعب العيون عند ان روتها بل
 بقصه شيئا مسننا ويكحل شيئا من الالهبيج فانه يبري في الوقت

بسم الله الرحمن الرحيم
 قال الحكيم محمد بن زكريا في الرازي رحمت الله في الفت هذا الكتاب
 واجتهدت فيه عاب جهدي براسه وقد ذكرت على التي
 يكون من الراس الى القدم وتسهل عليه في ساعه فدا حل
 ذلك وكراما بعضا كثيرة وركن بعضها فتذكرها بخوارق ان
 في ساعه الله الموفى والميسر وهذا الاربوب **الباب الثالث**
 اذا كان الصداع من مخرج الراس وباعلى فمخدة فان ذلك
 يكون من فضلات الدم **وعلاج** ان يخرج شيئا من الدم اما بجمعه
 او بالعضد فانه يسكن على المكان او يشتم شيئا من الاربوب المر
 بهجيد ويجعل عنده اصداعه او ياخذ شيئا من الفربان
 شرابه او ياخذ شيئا من خرقة العود فانه يسكن على الفور فان كان

باب الثالث في الركام يكون علاج الركام مع كونه صعب العمل
 في ساعده واحده وذلك ان المرء يمسح على الركام
 حار اسد يد حرار وقد يعينه برى في ساعده ويكون الصيا بان يوضع
 حره كتي في حجر على الساوي يوضع على مخرجه فاذا احسن على حراره
 برى في الوقت **باب الرابع** في ضرب السعال علاج ضرب السعال
 ان يور السعال ان يوضع حبس او ثلثه من الموزج وحبسها بما
 يركبها من حزين ويصعبها على الفرس فانه يسكن على الكمال او يوضع
 وزن واولا من سكر العر وبنوع قطبه وتخل على الفرس فايه سن
 وقد يفعل اشيا كثيره مثل العطران والكمي بالمر **باب الخامس**
 يوقد برب السعال ويزي صدي يد يدق منه اطراف الكس او يرب
 ويجعل به دق ويتناهن فايه يسكن الحجزه الوقت **باب السادس**
 في الحزازين علاج الحزازين مع عر غابا لتوت مع حره الكلب وان
 يسكن في الوقت **باب السابع** في اذنه الثابت العيون **باب**

زحني

في الحزازين علاج الحزازين هذه النوعه وضعه لوجه وازن درهمين
 الباب الذي يكون في الباقى يدق ويخل ويخل بمخل العر ويمنوع
 فانه يخل الوقت **باب الثامن** في الشقمه علاج الشقمه ان يحرق
 نيشا فانه يري في الوقت فان كان ذلك من القوت فانه يخل
 بان يوضع كلف سحر ويوضع حتى تعطر عليه من ماء نصف الرطل يتم
 يوضع في اشق واولا في جابا ويشير لقط من ذلك وجع الاركان
 صب على السه ما بارود شيا كان او وضعه فانه يدست
 ما قبل السه **باب التاسع** في الصرع علاج الصرع ان يوضع القوت
 وعاقر قرقنا واسطرحدوس وسن ويخل بان يخل ويخل بمس
 ولطيفي ويغسل من شمس الحوزة قبل النوم فانه يبرح ولكن
 في السبع **باب العاشر** في انزاع السعال علاج اللدوي اللطيفي السعال
 ينفع اللدوي السعال في الماء او لقطه الرادق فايه يسكن في الوقت
باب الحادي عشر في اعراض ان يسمع في اللدق شيا

او يوضع محجبه على العين الذي يغيب منه فاين كان **باب الثمان**
 في البصر ان تجا التوت التي لم يكن في الوقت **باب الثمان**
 في البصر علاج ان يدر عليه قوتها خضر فانه يقطع الدم عن العين
باب التاسع في الحرب علاج الجرب الطيب ان يوضع عليه
 صمغ عربي والذبيح الكاوي المستحق مثل الكحل وما الكا فوشت
 وهما غسل ولين فاين كان في الوقت **باب العاشر**
 في وضع الاغصان علاج ما يذنب الوجع من الاغصان الى كبد
 من سوطه او ضربه او يؤخذ فلقاها والبصر والماشي ونحوها
 والبطن اذا مشى في وجع ومرك عليه يدت انخر الى الكبد
باب الحادي عشر في موضع حرق العين علاج حرق العين ان يؤخذ
 مردنج الصفيح والورد ومر مطحون وحما وكل واحد
 جبر من الوجع خوضه بهن الورد ودها لصل ثم ينشبه عليه فاين كان
 الوجع في اقل من ثلثة ايام **باب الثاني عشر** في خروج المعده

طرف الشاة او قربة يجرق ويدق وصل به نبتت وخباز
 وشب وعص وورد مطحون وقشر الامل والاسكندر
 من كل واحد جزء يطبخ بما القليل حتى يخرج قوته وتجد فيه
 فانه يخرج معقده صمغه ثم يورديه فانه ينبت في الوقت
 ولا يخرج **باب الثالث عشر** في القولنج ان يؤخذ المبرج الملوك
 فانه يسهل في الوقت او ياخذ خنطليه فيخرج شحمها ويعمل منه فغده
 ويجوز العييل ان يحده فانه يسهل في الوقت غير انه صده
 منه كرب عظيم ويصعب في الوقت علاج ذلك المعص ان يؤخذ
 كبره وقيل كحل وكروبا وكف الشعير والجدار وكف
 من حب الرمان ويطبخ جيد او يؤخذ من يايه نصف رطل او
 عليه اذ فيه مرعى ويلغ فيه ويشرب في الوقت **باب**
الثاني عشر في اكله علاج ان يصيد البطن لصيد روكا فورد
 ما ان اتخرج يطبخ حاليه ويطبخ او اص كندر الذي ذكرناه

في المسنوي في باب الحلقه فانه ينفع ما في الدرر **باب الثور**
 في الرضه علاج الرضه للبعيد ان يؤخذ حب الرشا وشتا
 وكون كراما سديق ويخل ويغسل بسمن البقر النقي ولسيه
 بسمن امه فانه يسكن في الساعه **باب الكاوي غرون**
 في غرون البقر النقي وعلت عظيمه كثيره كخطر ميف الحق
 منه فلهذا مرفتم به فيكون ذلك في الجارب الوحش من طرف
 الصعصع الا القدم ولقد كان الدجود ان يقول فيه قول
 بلينا غير ما يجب ان لا يتجاوز عرض لنا بنا هذا فعلت فيه
 ما لا يجوز فيقول علاج ان يؤخذ صبر مستطوي ومثله اللذيل
 الرضه ومثله سورجان يرق ويخل بسمن منجها ويناول مرقه
 او سته فانه يسكنه او سته وبر في ذلك ولقد كانت
 بهذا الدواء شتى ركر اكان ثور في هذه القده سته ولم
 يكن المنوص والتعب من جانب الرضه في زمانه الوقت

باب الثور

ما في الدرر **باب الثور** في الدرر في الاعباد وسبب قد يكون رجل
 شتى في شتاء قبل من ذلك حب وجود في الناصل فلهذا يمكنه
 المنوص علاج ان يسيل اظفاره بالي وهرن كان فانه يسكن
 في الارضه ويمكن ان شتى مثل اللؤلؤ ينفع فيه ايضا ان يقوم
 الرضه في الماء البارد وان كان ضعيفا في الحار ان كان شتيا
 فانه يدنس للاعبا والتعب **باب الثالث عشر**
 في الحكه اذا عرض ضده في الشتاء علاج ان يؤخذ ما في الدرر
 حوراره فيطرح في ريب عه فانه يسكن في الوقت ما في الدرر
 مست الكتاب كجه الله وحسن توفيقه
 في يوم السبت منصفه
 صبي ان يمشي
 والسلام

در عهد
سلطان

میرزا علی
بر روی زمین
زرد و دل بر دردم مردم
ولی محسب او را که از حال نیامد در آن
دکلم لقی

الحمد لله
عبدالله
رسانده بوجوه
پوشیده و بی
تقرانی معلوم
تا بونی رسیدیم
بغای تو عیدت حال

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is dense and covers most of the right page. There are some red ink markings or stains at the bottom of the page.

Handwritten signature or name in Arabic script, possibly "عبدالله" (Abdullah).

Handwritten numbers or dates in Arabic script, possibly "١١٥٠" (1150).